

هشتم افول تدریجی حکومت مغولان شروع شد و خاندان اینجو و آل مظفر در نواحی فارس اقتدار یافتند، این دو خاندان در امور منطقه لر بزرگ اعمال نفوذ کردند و به تدریج اوضاع بلاد لر خراب شد مخصوصاً هنگامی که امیر مبارزالدین محمد (آل مظفر) فهمید که اتابک لرستان (نورالورد) با ابواسحاق اینجو پیمان بسته است، در سال ۷۵۷ به سرکوبی او رفت. نورالورد را گرفت و کور کرد و حکومت لر را به اتابک پشنگ بن سلغر شاه سپرد. در دوره پشنگ، شاه منصور چندین مرتبه به قلمرو او حمله کرد، اما شاه شجاع برادر بزرگ تر شاه منصور از پشنگ حمایت می کرد. پس از مرگ پشنگ در ۷۹۲ بین دو فرزندش ملک پیر احمد و ملک هوشنگ نزاع درگرفت و سرانجام هوشنگ کشته شد. شاه منصور ملک پیر احمد را از حکومت برکنار کرد و یکی از بزرگان را که ملک او پس نام داشت به جای او نشانید و دو هزار خانوار لر را تبعید کرد. تا سال ۷۹۵ که امیر تیمور گورکانی به ایران حمله کرد، اوضاع به همین گونه بود. در مجموع در فاصله زمانی فترت بین مغول و تیموریان، اتابکان لر از آل مظفر تبعیت می کردند.

سال ۷۹۵ هـ ملک پیر احمد در رامهرمز با امیر تیمور ملاقات کرد و تیمور بعداً در شیراز وی را به گرمی پذیرفت و طی فرمانی حکومت را در خانواده او موروثی ساخت و اجازه بازگشت دو هزار خانوار لر را که شاه منصور تبعید کرده بود، صادر کرد. تیمور منطقه لر بزرگ را بین پیر احمد و برادرش افراسیاب تقسیم کرد. بعد از مرگ تیمور (۱۷ شعبان ۸۰۷)، پیر محمد نوه و جانشین امیر تیمور، ملک پیر احمد را در کهندز زندانی کرد، ولی بعد از مدتی پیر احمد مجدداً روی کار آمد و سرانجام در سال ۸۱۲ بر اثر شورش اهالی کشته شد. بعد از مرگ پیر احمد پسرش ابوسعید جای او را گرفت که تا سال ۸۲۰ زمام امور را در دست داشت و بعد از مرگ او تا سال ۸۲۷ فرزندش شاه حسین جانشین وی شد. آخرین اتابک غیاث الدین بن کاوس بن پشنگ بود که سلطان ابراهیم تیموری فرزند شاهرخ که در این هنگام از طرف پدرش، حکومت فارس را در اختیار داشت، احتمالاً در همان سال ۸۲۷ او را برکنار کرد و بدین ترتیب به حکمرانی خانواده فضاوی و اتابکان لر بزرگ خاتمه داده شد.^{۲۱}

۲۱. در تهیه مطالب مربوط به اتابکان از منابع زیر استفاده شده است: برنولد اشپولر، تاریخ مغول در ایران.

وضع اقتصادی و مذهبی

از وضع اقتصادی و مذهبی منطقه لر بزرگ به ویژه منطقه کهگیلویه در دوره اتابکان اطلاع چندانی در دست نیست ولی مستوفی در *نزهة القلوب* به این امور اشاره مختصری کرده که ذکر آن مفید به نظر می‌رسد. وی در مورد مالیات این منطقه می‌نویسد:

تومان لر بزرگ ولایتی معتبر است و درو چند شهرها شولستان فارس و کردارکان [کوارکان] قهپایه المستان از حساب آنجاست، حقوق دیوانی که به اتابک می‌رود بیش از صد تومان باشد، اما آنچه اتابک به دیوان مغول می‌دهد نه تومان و یک هزار دینار است و مفصل آنکه از هر ولایت او را حاصل چند است معلوم نیست.^{۳۲}

در مورد عقاید مذهبی ساکنان منطقه لر بزرگ باید گفت که پس از پیروزی مسلمین بر امپراتوری ساسانی به تدریج مردم ایران آیین زردشت را رها کردند و به اسلام گرویدند. تاریخ دقیق گرایش مردم منطقه کهگیلویه به اسلام روشن نیست ولی طبیعی است که با توجه به غلبه بنی‌امیه و بنی‌عباس و حکومت امرای آنها بر این منطقه، آنها مردم را به طریقه اهل سنت دعوت می‌کردند. مستوفی در مورد مذهب مردم کهگیلویه در قرن هشتم هجری می‌نویسد:

جبل جیلویه ولایات بسیار است و قهستان و نواحی فراوانی دارد با لرستان پیوسته است و هوایش سردسیر است و آبش بسیار بود و درختان بی‌شمار و میوه بسیار دارد و شکارگاههای نیکو دارد و مردم آنجا شافعی مذهب و سنی‌اند.^{۳۳}

→ ترجمه محمود میرآفتاب، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵. ص ۱۶۸-۱۶۶؛ اقبال آشتیانی، تاریخ مفصل ایران، ص ۵۹۲-۵۸۷، مستوفی، تاریخ گزیده، ص ۵۴۹-۵۳۷، مینورسکی، رساله لرستان و لرها، ص ۴۲-۳۹.

۳۲. حمدالله مستوفی، *نزهة القلوب*، به اهتمام و تصحیح گای لیترانج، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۲. ص ۷۰.
۳۳. همان، ص ۱۲۷.

البته منطقه کهگیلویه همواره ساکنانی شیعه مذهب داشته است و ما در مباحث بعد بیشتر به این موضوع خواهیم پرداخت.

تیمور گورکانی و کهگیلویه

نحوه برخورد تیمور گورکانی با مردم منطقه کهگیلویه و متقابلاً مقاومت مردم این منطقه در مقابل تیمور چندان روشن نیست. مارسل بریون فرانسوی کتابی با عنوان منم تیمور جهانگشا نوشته، که هر چند در میان محققان و صاحب نظران، جایگاه و ارجی پیدا نکرد، نخستین اثری است که از قتل عمر شیخ بهادر فرزند امیر تیمور به دست بویریها، که به دستور او بر منطقه فارس فرمانفرمایی می کرد، گزارش می دهد. نویسنده کتاب به شرح لشکرکشی امیر تیمور به کشور بویر و قتل عام بویریها به دست سپاهیان تیمور می پردازد و همچنین از وجود آتشکده هایی در منطقه بویر خبر می دهد.^{۳۴} به هر حال امیر تیمور در سال ۸۰۷ هـ.مرد و ممالک متصرفی خود را قبل از مرگ میان فرزندانش تقسیم کرد. اما این تدبیر وی مؤثر واقع نشد و جانشینان او به جان هم افتادند. این دوره مقارن گردید با رشد و قدرت گرفتن طوایف قراقویونلو و پس از آن آق قویونلو، به این دلیل وضع سیاسی منطقه کهگیلویه از ۸۲۷ که اتابکان لر سرنگون شدند تا ۹۰۷ که سلسله صفویه تأسیس شد، چندان روشن نیست. در این فاصله زمانی ۸۰ ساله، ایران عرصه تاخت و تاز و متازعات طوایف قراقویونلو با همدیگر و با جانشینان تیمور بود و هیچ کدام از آنان قادر به اعمال سلطه بر منطقه کهگیلویه نشدند. بنابراین پس از سقوط اتابکان، سلسله دیگری نتوانست مرزهای منطقه لر بزرگ را به صورت یکپارچه نگه دارد. از این رو مرزهای لر بزرگ به تدریج دگرگون و از محدوده آن کاسته شد. به عقیده مینورسکی، پس از سقوط اتابکان، رؤسای طوایف بهختیاری صاحب قدرت شدند^{۳۵} و ظاهراً تا تأسیس سلسله صفویه این وضع ادامه داشت.

۳۴. مارسل بریون. منم تیمور جهانگشا. انتشارات ذبیح الله منصوری. تهران، مستوفی، بی تا.

۳۵. مینورسکی، همان، ص ۴۲.

کهگیلویه در دوره صفویه

وضع عمومی

پیش از تأسیس سلسله صفویه، منطقه‌ای که به عنوان استان ارجان شناخته می‌شد به دو منطقه پشتکوه (کهگیلویه) و زیرکوه تقسیم می‌شد. منطقه پشتکوه شامل ولایت شاپور (بلاد شاپور)، چرام،^۱ بازرنگ، سیم سخت (سی سخت)، رون و زیر بود و منطقه زیرکوه نواحی زیدون، دورق، ربواردشیر، مهرویان، باشت، سینیز، ارجان، گناوه، فرزک، گنبد ملغان، جلادگان و رامهرمزا در بر می‌گرفت. تأسیس سلسله صفویه در ۹۰۵ هـ دو ارمغان به همراه داشت: یکی ایجاد وحدت ملی و تشکیل دولت مرکزی واحد برای سراسر کشور ایران و دیگری رسمیت دادن به مذهب شیعه اثنی عشری. بدین‌گونه کشور ایران به ایالات متعددی تقسیم شده و هر ایالتی به حاکمی واگذار می‌شد. از تقسیمات کشوری در اوایل دوران صفوی یعنی دوران شاه اسماعیل اطلاع زیادی در دست نیست، بنابراین از وضعیت سیاسی منطقه کهگیلویه هم در این مقطع آگاهی چندانی نداریم. اما می‌دانیم که از دوران شاه طهماسب اول (از ۹۸۴ - ۹۳۰) مملکت به ۱۳ ایالت مهم تقسیم و ایالت ارجان که قبلاً ضمیمه فارس بود، مجزا شد و به عنوان ایالت کهگیلویه رسماً به صورت حاکم‌نشینی مستقل درآمد و یکی ایالت‌های مهم کشور را

۱. چرام در مقطع تاریخی فوق، نباید با منطقه‌ای که هم‌اکنون به نام چرام در نزدیکی دهدشت قرار دارد یکی تلقی شود. در مقطع تاریخی فوق و قرون قبل از آن، منطقه‌ای از حدود سرفاریاب کنونی یا نزدیک‌های تل خسروی به مرکزیت سادات کنونی را، چرام یا صرام می‌گفتند. شاید چرام کنونی هم جزئی از این منطقه بزرگ بوده است. (رک: گاوبه، همان، ص ۱۳۱).

تشکیل داد. در دوره صفویه، بزرگان طوایف قزلباش صاحبان واقعی قدرت بودند و مأموران عالی رتبه درباری و حکام ایالات از میان آنان برگزیده می شدند. به همین مناسبت بخشی از ایل افشار که یکی از ایالات تشکیل دهنده قزلباش بود به ایالت کهگیلویه منتقل شد و سران این ایل تا ۱۰۰۵ هـ زمام امور کهگیلویه را در دست گرفتند و بر آن حکومت کردند.

در دوره ۲۴۳ ساله حکومت صفویه، سلاطین این سلسله برای منطقه کهگیلویه اهمیت شایانی قایل بودند. این امر به دلیل موقعیت سوق الجیشی این منطقه از یک سو و استعداد و توان رزمی و نظامی مردم دلاور آن در حراست از میهن هم در مسائل داخلی و هم در جنگ با کشورهای همسایه از سوی دیگر بوده است. و به همین دلیل بیش از هفتاد سال (از ۹۳۰ تا ۱۰۰۵ هـ) حاکمیت این منطقه را به سران افشار یعنی یکی از هفت ایل تشکیل دهنده قزلباش که مورد اعتماد کامل دستگاه سلطنت بود، سپردند. افشارها از اولاد اردشیر با اوی خان بن بولدوز خان، پسر چهارم آخوزخان از نسل ترکان مغول و تاتارند که همراه اتابک سنقر بن مودود به خوزستان و کهگیلویه آمده اند.^۲ افشارها پس از اقامت در نواحی گندمان (بروجن کنونی) که در آن زمان جزو نواحی لر بزرگ مشتمل بر منطقه کهگیلویه و بخشاری بود، به مرور در مناطق بلاد شاپور یعنی دهدشت و نواحی آن و بخشی از منطقه رامهرمز (که آن زمان جزو کهگیلویه بود) و قسمت پشت گنج جانکی و بهمنی کهگیلویه اقامت گزیدند و در دوره صفویه با توجه به حضور و آشناییشان به منطقه و همچنین پیوند سیاسی شان با خاندان صفوی، حکومت کهگیلویه به آنان محول شد. پس از افشارها نیز همواره شخصیت‌های مهم و مقتدری برای تصدی حکومت کهگیلویه در نظر گرفته می شدند. این روند تا پایان سلطنت صفویه همچنان ادامه داشت و حکایت از جایگاه و اهمیت کهگیلویه در نظر سلاطین صفوی می کند. بیان مختصری از حوادث منطقه کهگیلویه در دوره صفویه که در منابع تاریخی ذکر شده، به خوبی مؤید این موضوع است.

در سال ۳-۹۲۲ که غزالی یکی از سرداران امپراتور عثمانی در جنگ با سپاهیان

۲. سنقری، تاریخ گزیده، ص ۵۶۶.

ایران شکست خورد و سرانجام به شاه اسماعیل پیوست، شاه اسماعیل برای جذب و دلگرمی وی حکومت شوشتر و هویزه و دزفول و کهگیلویه تا بندرعباس و نواحی اروند رود و دهنه لار و شیراز را، که به قول شاه صفوی نشیمنگاه چهار پادشاه بود، به او بخشید.^۳ اما همان‌گونه که ذکر شد از دوره شاه طهماسب اول، حکومت کهگیلویه به افشارها سپرده شد. در ۹۳۶ هـ الوند سلطان افشار والی کهگیلویه بود و با سه هزار سوار کهگیلویه برای جنگ با ترکان ازبک به کمک شاه طهماسب به خراسان رفت و همو نیز در سال ۹۴۰ با دو هزار سوار مجهز از کهگیلویه برای جنگ با قیصر روم، در دزفول به اردوی شاه طهماسب پیوست؛ اما در سال ۹۴۱ شاه طهماسب به الوند سلطان بدگمان شد و او را به قتل رساند و محمد بیگ فرزند حسن سلطان افشار را به جای وی به حکومت کهگیلویه منصوب کرد.^۴

در ۹۴۷ شاهرخ خان افشار حاکم کهگیلویه بود. در همین سال حسن سلطان ری شهری شورش کرد و والی فارس و شاهرخ خان حاکم کهگیلویه با سپاهی مرکب از بیست هزار سوار برای سرکوب او اعزام شدند. پس از چند ماه محاصره ری شهر، توانستند حسن سلطان را تسلیم کرده و به حضور شاه طهماسب بفرستند.^۵

در ۹۵۵ محمودخان افشار والی کهگیلویه بود و در این هنگام که سلیمان قیصر روم با سپاه عظیمی به ایران حمله کرد، سپاه کهگیلویه مرکب از ۱۵۰۰ سوار به فرماندهی محمودخان برای نبرد با رومیان به تبریز عزیمت کرد.^۶ در حالی که برای شرکت در همین جنگ، سپاه کازرون ۳۰۰ نفر، سپاه داراب ۵۰۰ نفر و سپاه ایج و نیریز و فسا ۵۰۰ نفر بودند.^۷ در سالهای ۹۵۵-۹۵۳ که القاص برادر شاه طهماسب برضد او قیام کرد، لشکر کهگیلویه یکی از لشکرهایی بود که شاه را در نبرد با القاص یاری داد.^۸

۳. عالم‌آرای شاه اسماعیل. به تصحیح اصغر منتظر صاحب. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹.

ص ۵۸۱. ۴. فارسنامه ناصری. ج ۱، ص ۳۹۰ و ۳۹۳.

۵. همان، ص ۳۹۵. ۶. همان، ص ۴۰۰. ۷. همان، ص ۴۰۰.

۸. عبدالحمین نوایی. شاه طهماسب صفوی. مجموعه اسناد و مکاتبات تاریخی همراه با یادداشت‌های تفصیلی. تهران، ارغوان، ۱۳۶۸. ص ۱۶۶.

در ۹۷۳ هـ که خلیل الله ابن شیخ محمد حاکم دزفول در ارسال خراج به دربار شاه طهماسب اعمال کرد، امرای کهگیلویه از جمله کسانی بودند که شاه آنها را برای سرکوبی و تسلیم خلیل الله مأمور کرده بود. در ۹۷۴ هـ نیز که خان احمد کارکیا حاکم لاهیجان طغیان کرد و حتی فرستادگان شاه را به قتل رساند، شاه طهماسب تصمیم به سرکوبی او گرفت و یکی از لشکرهايي که به این منظور اعزام شد، لشکر کهگیلویه بود.^۹

در ۹۸۵ سلطان محمد خدابنده، خلیل خان افشار را به حکومت کهگیلویه منصوب کرد. و در سال ۹۸۷ که شاه عباس از قزوین به تبریز رفت، خلیل خان افشار حاکم کهگیلویه را امیر اردوی خود قرار داد.^{۱۰}

ظهور قلندر و سرانجام آن

در سال ۹۸۵ هـ شاه اسماعیل دوم به نحو مرموزی به قتل رسید و فرزندش سلطان محمد خدابنده جای او را گرفت و تا ۹۹۶ سلطنت کرد. در سال ۹۸۸ و در دوران سلطنت این شاه بود که فردی در میان مردم کهگیلویه ظاهر شد و ادعا کرد که شاه اسماعیل دوم به قتل نرسیده و شاه اسماعیل واقعی خود اوست که توانست به نحوی از توطئه قتل، جان سالم به در برد. الوار مناطق کهگیلویه به دور او گرد آمدند و سپاهی عظیم تشکیل دادند. این امر منجر به شورش عظیم گشت که در آن حداقل چندتن از حکام کهگیلویه به قتل رسیدند و بحرانی جدی برای دربار صفوی ایجاد کرد. صاحب نقاوة الآثار در این باره می نویسد:

در قریه ای از فرای آن ولایت [کهگیلویه] که آنجا را «آرند» [در شرق چرام کنونی] گویند و در درّه کوهی واقع است و کوههای بلند البرز مانند، پیرامن آن موضع سر بر فلک کشیده و آن قریه دو راه دارد که سوار در غایت صعوبت به آنجا می تواند رفت و در هر یک از آن دو راه که سه کماندار و تفنگچی نشیند، از چهار جهت می غگذار نتواند کرد... لران در آن کوه متفرق گشتند و خلیل خان

۹. عبدی بیگ شیرازی. تکملة الاخبار. با مقدمه و تصحیح دکتر عبدالحسین نوایی. تهران، نشر نی، ۱۳۶۹. ص ۱۲۹ و ۱۴۳. ۱۰. فارسنامه ناصری، ج ۱، ص ۴۱۹.

با مردم خود بر آن کوه صعود نمود هر کدام که از پس سنگی سر به در کردند، لران به ضرب تیر و تفنگ ایشان را انداختند و در آن کوه، در اندک زمانی گیش بسیار کرده از کشته‌ها پشته‌ها ساختند.^{۱۱}

نبرد میان نیروهای دولتی و الوار طرفدار قلندر حدود دو سال به طول انجامید. شرح مفصلتر ماجرا را از زبان مؤلف خلدبرین نقل می‌کنیم:

دیگر از سوانح این سال [۹۸۸هـ] قیل و قال و خروج قلندری است بدفعال. که در محال کهگیلویه به مسامع اجلال رسید. تفصیل این اجمال و تبیین این مقال آن که در اوایل این سال قلندری بی سر و پا که فی الجمله شباهتی به اسماعیل میرزا داشت از در دعوی پادشاهی درآمده قدم از حدود درویشی خود بیرون گذاشت، و چون دو دندان پیش از اسماعیل میرزا افتاده بود او نیز دو دندان پیش خود را کنده دعوی اسماعیل میرزا بودن را به گواهی آن دو شاهد زور، ثابت پنداشت و نخست خود را به میان لرستان کوه گیلویه کشیده دام حیل و تزویر را صیاد عقل کامل عیار طایفه الوار گردانید و به خامه فریب چنان بر صحیفه بیان نگاشت که من اسماعیل میرزام و بنابر آنکه جمعی از نمک به حرامان را در صدد قتل خود می‌دیدم از تخت سلطنت به حکم ضرورت، رخت به دیار غربت کشیدم و سرگذشت من آن است که شبی از شبهای ماه مبارک رمضان در خانه حسین بیگ حلواجی اوغلی خوابیده بودم، ناگاه آن کافر نعمتان را دیدم که بر در آن خانه هجوم آورده قاصد قتل من گردیدند و مرا چون راهی به گریزگاه دیگر نبود پنجره آن خانه را شکسته در فرار را بر روی خودم گشودم و از آنجا خود را به گوشه‌ای کشیده لباس پادشاهی را به کسوت درویشی مبدل گردانیدم. و آن طایفه نمک به حرام چون مرا در آن خانه ندیدند به هر طرف دویده غلامی را فی الجمله مشابھتی به من داشت به هم رسانیدند و در همان شب به خوابگاه من آورده و به خبه هلاکت گردانیدند و چون کسی از سرکار ایشان خبر دار نبود فوت غلام را به من شهرت دادند و من از راه ضرورت طریق گمنامی پیش گرفته در زی قلندران از ایران بیرون رفتم و در افطار آفاق و اطراف جهان به تخصیص ولایت روم سیر

۱۱. محمودین هدایت‌اف نوشته‌ای نظری. تفاوت الآثار فی ذکر الاخبار. به اهتمام دکتر احسان اشراقی. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۰، ص ۱۱۸-۱۱۷.

می‌کردم و بلند و پست دولت و مکننت و فراز و نشیب راحت و محنت را به نظر تأمل در می‌آوردم تا مدت سیاحت من به دو سال کشید. و چون شنیدم که اکثر نمک به حرامان به جزای عمل خود گرفتار گردیدند. مصلحت در مراجعت دیده رخت اقامت به ایران کشیدم.

این ترهات دور از کار را که شعر یاف اندیشه، تافته و بافته خیالات بنگ و جنون سرشار می‌دانست، عقلا و ریش سفیدان الوار به جای حریر و پریان به متاع جان خریدار شدند. و چون سانحه فوت اسماعیل میرزا بی‌گمان مردمان و ضافل و ناگاه روی نموده بود و دور دستان دیار لرستان از سر کار خبردار نبودند گوش قبول به آن هذیانات و مهملات گشودند و کار قلندر از پرده خفا سر به دری پیش گرفته پای شهرت به کوچه و بازار نهاد و بنا بر آن که «شاه قلندر» به هنگام طلوع نشسته بنگ، لافهای گزاف می‌زد و ایالت و حکومت می‌داد، مردم آن حدود از اطراف و جوانب، راه آمد و شد به نزد وی گشادند و دور دستان که پای آمدن به خدمت وی نداشتند نذور فراوان و پیشکشهای سزاوار فرستادند. قلندر نیز رواج کار خود را در توقف آن دیار دیده به کام دل به سر خوان الوار، شکم پرست و لوت‌خوار^{۱۲} گردید و رفته‌رفته کار را به جایی رسانید که اسماعیل میرزای واقعی گردیده و بساط سلطنت و پادشاهی فرو چیده و افسر و سروری بر سر و کمر تاجداری، زیب کمر کرده آن طایفه [...] را به سجده و پای بوس خود مأمور گردانید. ایشان نیز به طوع و رغبت تمام، اطاعت فرمان وی را وسیله وصول به مناصب بلند و مدارج ارجمند شمرده، دختران صاحب جمال خود را تا به شرف همخوابگی و فراش وی رسانند بر سیل نذر به خلوت خاص وی می‌فرستادند.

بالجمله کار آن ابله طرّار در میان طایفه الوار قرار و استقرار بی‌شمار یافته ابواب داد و دهش بر روی ریش سفیدان و سرخیلان قبایل گشوده، مناصب ارجمند به ایشان نامزد فرمود. و چون در قصه حمزه شنیده بود که پادشاه را از لشکر و سپاه ناچار است، به فکر سپه‌آرایی و تربیت لشکر افتاده به جمع آوردن سپاه لشکر فرمان داد و گروهی انبوه از الوار جانکی و بندانی و سایر قبایل، کمر خدمت وی بر میان بسته عدد لشکریانش به بیست هزار پیوست. و چون رأیت اقتدارش سر به سپهر دوار کشید عازم جهانگیری و

۱۲. لوت‌خوار یعنی کسی که طعامهای لذیذ می‌خورد.

کشورستانی گردیده با آن سپاه گران که بر سر داشت نخست روی توجه به تسخیر دهدشت - که دارالملک کوهگیلویه بود - گذاشت. و چون در آن اوان حکومت آن دیار با خلیل خان افشار و خدمتش در دربار سپهرکردار بود. طایفه افشار که بر سر رستم بیک [پسر] خلیل خان جمعیت داشتند او را از خروج قلندر خیردار گردانیدند و به کرات در میان ایشان و لشکر قلندر محاربات اتفاق افتاده گاه غالب و گاهی مغلوب می بودند تا کار به جایی رسید که در معارک گیر و دار، بسیاری از طایفه افشار عرضه تیغ تلف و در یکی از معارک رستم خان پسر خلیل بیک نیز مقتول گردید. به قتل وی تسلط و اقتدار قلندر بیشتر از پشتر گشت و طایفه افشار چنان از مقاومت سپاه روسیاه آن گمراه عاجز آمدند که زنان و دختران ایشان را به اسیری کشیده برای قلندر می بردند و آن بی باک با ایشان هر خاکی که می خواست بر سر می کرد و پس از آن به دیگران می بخشید. و بنابر آن که اردوی معلی در اقصی بلاد آذربایجان نزول اجلال داشت و بنابر اشتغال به اشغال عظیمه، امداد و معاونت اقبال احتمال نداشت، احکام و فرامین آن بی سر و پا به هر جا می رفت اطاعت می کردند و پیشکش می فرستادند.

عاقبت پستی فطرت و دنائت طینت، پرده از رخ کار قلندر برداشت و از سلطنت و پادشاهی به تنعم و تن پروری قناعت کرده شداید امور لشکرکشی و دشمن کشی را بر طاق نسیان گذاشت و فرومایگی و پستی فطرتی او بر عقلای الوار آشکار شده آوازه آمدن خلیل خان نیز در میان ایشان اشتهار یافت و قلندر از الوار متوهم و پریشان شده ایشان را رخصت داد که به منازل خود روند، و چون به این بهانه الوار را از سر خود واکرده به قصد استمداد از سید سجاد والی عربستان روی توجه به جانب حویزه و دزفول آورد.

اما خلیل خان حاکم کوهگیلویه که در درگاه جهان پناه بود چون خبر شورش قلندر و قتل پسر خود را شنید به قصد گوشمالی قلندر از خاقان بحر و بر مرخص و متوجه آن کشور گردید و بعد از ورود به آن حدود، جمعی از زیاده سران الوار باندانی و غیر ایشان به بهانه هواخواهی قلندر نابکار بر سر راه خلیل خان آمده در دره ای که یک راه بیش نداشت در کمین فرصت نشستند و به هنگام عبور خان مذکور، تیر و سنگ بسیار بر رهگذار وی ریختند. از شست قضا تیری بر هدف سینه خلیل خان آمده رخت به دیار دیگر کشید و این معنی وسیله دراز دستی طایفه الوار به قتل و غارت غازیان

افشار گردیده خبر قتل خلیل خان به قلندر رسید و از راهی که رفته بود بازگشته بار دیگر بر سر او جمعیتی عظیم به وقوع انجامید. در خلال این احوال محمود خان ولد خلیل خان به جای پدر حاکم آن کشور گردیده با طایفه افشار متوجه دفع فتنه آن نابکار شد و به کرات در میان ایشان محاربات روی نمود. در اثنای این قیام و قال محمود خان به عرض مرض، طریق عدم پیمود. و چون کار بر طایفه افشار دشوار گردیده بود علی سلطان پسر دیگر خلیل خان را که حاکم شوشتر بود به دفع فتنه قلندر آوردند و او نیز در عرض راه چون به رامهرمز رسید در دست سید مبارک ولد سید مطلب کشته گردید. غازیان افشار را دیگر در دهدشت مجال اقامت نمانده خود را از آنجا به کنار کشیدند و حصار دهدشت بی مانع و مزاحمی به حیطة تسخیر قلندر درآمده به ضبط و استحکام آن اهتمام نمود و چون خصمی در برابر نداشت مردم خود را مرخص فرموده سر به شکم پرستی و عیش و عشرت گذاشت.^{۱۳}

همین که خبر کشته شدن علی سلطان و تصرف مجدد دهدشت و سلطه قلندر بر این منطقه به گوش سلطان محمد خدا بنده رسید، اسکندر خان برادرزاده خلیل خان را به حکومت کهگیلویه منصوب و او را به دفع فتنه قلندر مأمور ساخت. همچنین امت خان، بیگلربیگی فارس و امرای ذوالقدر را به کمک اسکندر خان، مأمور ساخت. امت خان در سال ۹۹۰ فوجی از سپاهیان فارس را به سرکردگی دوراق خلیفه به کمک اسکندر خان به کهگیلویه روان ساخت و اسکندر خان با کمک سپاه وی و طرایف ذوالقدر، توانست طایفه افشار را که متفرق و آواره شده بودند گردآورده و سازمان دهد و به دهدشت که مقر قلندر بود حمله کند. الوار و اهالی دهدشت هم در این مقطع، در صداقت و سلامت نفس و صلاحیت قلندر تردید پیدا کرده بودند و همانند یکی دو سال قبل از او حمایت و اطاعت نمی کردند. یک روز قلندر در صحرای «مهد» مجلس بزم و نشاطی داشت. هنگامی که مشغول

۱۳. محمد یوسف والة اصفهانی، خلد برین (ایران در روزگار صفویان). به کوشش میرهاشم محدث، تهران، بی نا، ۱۳۷۲-ص ۶۴۳-۶۳۹.

عبادت و خواندن دعا بود، ناگاه قرص خورشید را قرمز رنگ مشاهده کرد. او این موضوع را به فال بد گرفت و به اطرافیان خود گفت فوراً به دهدشت برویم. قاید^{۱۴} غریب شاه یکی از مشاوران قلندر با توجه به حمله اسکندرخان، به او پیشنهاد کرد که نیروهای خود را سازماندهی کند و به قصد مقاومت در قلعه «دزکوه» مستقر شود، اما قلندر این پیشنهاد را بی فایده دانست و با اضطراب در دهدشت ماند. در این شرایط دهدشت به محاصره قوای اسکندر خان درآمد و هواداران قلندر به تدریج از اطراف او پراکنده شدند. طوایف ذوالقدر که از تنهایی قلندر آگاه شده بودند توانستند وارد شهر شوند و به قلع و قمع هواداران وی پردازند. پس از آن به جستجوی قلندر افتادند و سرانجام او را در بیغوله‌ای پیدا و دستگیر کردند. آنها قول داده بودند که او را زنده به دربار شاه صفوی بفرستند، اما افراد طایفه افشار که به دلیل حوادث قبل و رفتار قلندر با آنها، خشم بسیاری از او در دل داشتند همین که به او دست یافتند او را به قتل رساندند و سر او را به دربار شاه فرستادند.^{۱۵} بدین‌گونه پس از حدود دو سال نبرد و کشته شدن چند تن از حاکمان کهگیلویه و ریخته شدن خون صدها نفر از توده مردم، ماجرای قلندر پایان یافت.

پس از قلندر

اسکندرخان که توانسته بود قلندر را از میان بردارد همچنان کهگیلویه را در دست داشت. اما دوران حکومت او چندان طول نکشید، زیرا جمعی از سران ایل افشار به شاهقلی بیگ فرزند خلیل خان مقتول حاکم سابق کهگیلویه پیوستند و او را به ریاست خود پذیرفتند و به تدریج او را وادار به قتل اسکندر خان کردند. پس از قتل اسکندرخان، شاهقلی بیگ خود را شاهقلی خان می خواند و حاکم کهگیلویه می دانست. اما در این میان حسن بیگ فرزند عبدالطیف بیگ افشار، ریاست و حکومت شاهقلی خان را به رسمیت نشناخت و خود ادعای ریاست کرد.

۱۴. واژه «قاید» در گویش محلی ابلهای باهری، بویراحمد و چرام به صورت «کئی»، و در ابلهای بهمنی، دشمن زیاری و طیبی به صورت «کای» یا «کزی» تلفظ می‌شود.

۱۵. همان، ص ۶۲۳.

بدین‌گونه برای مدت چند سال نوعی بلاتکلیفی در امور حکومتی و مسائل منطقه به وجود آمد و شاهقلی خان و حسن بیگ هر دو در امور مداخله می‌کردند و منطقه به نحوی غیر رسمی میان آن دو تقسیم شده بود.

این وضع تا ۹۹۹ هـ که هر دو خان مذکور در شیراز به حضور شاه عباس رسیدند و برای خود تقاضای خانی و حکومت منطقه کهگیلویه را کردند ادامه داشت. شاهقلی خان که به فرزند خلیل خان می‌باید و غرور و نخوت داشت، در نحوه ابراز ارادت و اطاعت به شاه، تدبیر و سنجیدگی لازم را نشان نداد، اما حسن بیگ در این زمینه با تجربه‌تر بود و بهتر توانست نظر شاه را به خود جلب کند، از این رو سرانجام شاهقلی خان با حمایت مخفیانه شاه، به دست حسن بیگ کشته شد و حکومت کهگیلویه به حسن خان سپرده شد.^{۱۶}

در فاصله سالهای ۹۹۰، که ماجرای قلندر پایان یافت و ۹۹۹ که حسن خان به حکومت کهگیلویه رسید، مرکز مملکت نیز دستخوش تغییراتی گشت؛ در سال ۹۹۴ جمعی از امرای ترکمان و افشار، حمزه میرزا پسر بزرگ و ولیعهد سلطان محمد خدابنده را کشتند و ابوظالب میرزا فرزند دیگر شاه را جانشین او اعلام کردند، اما امرای طوایف استاجلو و شاملو از ولیعهدی عباس میرزا حمایت می‌کردند. در این زمان امرای کهگیلویه با اینکه خود مشغول جنگ قدرت با همدیگر بودند، از ولیعهدی عباس میرزا حمایت کردند و سرانجام در ۹۹۶ عباس میرزا با عنوان شاه عباس اول به سلطنت رسید.^{۱۷} از سوی دیگر نبرد قدرت میان شاهقلی خان افشار و حسن بیگ افشار موجب ناآرامی در سطح کهگیلویه گشته و این ناآرامی به گونه‌ای بود که حتی طوایف الوار نیز از اطاعت حکومت مرکزی و امرای محلی آنها سرپیچی می‌کردند. یکی از مورخان عصر صفوی در بیان حوادث سال ۹۹۸ هـ می‌نویسد:

جماعتی در کهگیلویه از الوار سر از اطاعت پیچیده احدی را از امرای سلاطین دخل نمی‌دادند و هر سرزمینی را یکی متصرف شده ارباب حوالات

۱۶. اسکندر بیگ ترکمان، تاریخ عالم آرای عباسی، دو جلد، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۲، ج ۱، ص ۴۳۳.

۱۷. نصرالله فلسفی، زندگانی شاه عباس اول، تهران، علمی، ۱۳۶۴، ج ۱، ص ۱۶۳ و ۱۷۲.

دیوان اعلا را جواب می دادند و وجه برات به دستی بَرَدَد، که عبارت از سنگ باشد، می گرفتند و به دست دیگر بز لاغری که به صد دینار [نیرزد] می گرفتند و به وجه دینار آن بز را به دو هزار دینار می دادند و اگر برات دار تهاونی می نمود به سنگش می زدند.^{۱۸}

علاوه بر این، حسن بیگ یا حسن خان افشار نیز سر به شورش برداشته بود و با دولت مرکزی همکاری نمی کرد. در سال ۹۹۸ اگرچه شاه در تدارک حمله به ترکان ازبک بود ولی قنبرخان شاملو را مأمور کهگیلویه کرد. با ورود قنبر خان، حسن خان، اظهار اطاعت کرد و با هدایا و پیشکشهای شایسته و چند رأس اسب و استر به اتفاق قنبر خان وارد اصفهان شد و مورد عنایت شاه واقع گشت. در غیاب حسن خان، شاهقلی خان و سایر خوانین کهگیلویه فرصت را غنیمت شمردند و به تحکیم قدرت خود پرداختند و حسن خان در بازگشت درگیر مبارزه با شاهقلی خان و سایر خوانین گردید. این وضع ناآرام کهگیلویه در سال ۹۹۸ یکی از عواملی بود که شاه عباس را وادار ساخت تا در برخورد با دولت عثمانی انعطاف نشان دهد و موقتاً مصالحه کند.^{۱۹} این امر جایگاه و اهمیت کهگیلویه را در کشور نشان می دهد و روشن می کند که امنیت یا ناامنی در کهگیلویه و در نتیجه همراه بودن یا نبودن آن با مرکز تا چه حد برای دربار سلطنتی تعیین کننده بوده است.

همانگونه که پیش از این ذکر شد سرانجام در سال ۹۹۹ حسن خان افشار توانست پس از قتل شاهقلی خان، حکم ایالت کهگیلویه را دریافت کند، اما ظاهراً وی با زوار کربلا بدرفتاری می کرد و علاوه بر این، هرکدام از احکام دربار را که به نفع خود نمی دانست ندیده می گرفت. از این رو در سال ۱۰۰۲ که فرهاد خان رکن الدوله و حاتم بیگ اعتمادالدوله برای انتظام امور خوزستان و شوشتر مأمور شده بودند در بازگشت به امور کهگیلویه پرداختند، حسن خان را عزل کردند و به حضور شاه عباس فرستادند. شاه عباس، حسن خان و برادرانش را به قلعه قهقهه آذربایجان

۱۸. ملاجلال‌الدین منجم. تاریخ عباسی با روزنامه ملاجلال. به کوشش سیف‌الله وحیدتیا. تهران، رحید،

۱۹. فلسفی، همان، ص ۱۹۱.

۱۳۶۶، ص ۹۲.

تبعید کرد.^{۲۰} به هر حال پس از عزل حسن خان حکومت کهگیلویه به امیرخان افشار که پیش از آن حاکم کازرون بود، سپرده شد.^{۲۱} بنا بر نقل عالم آرای عباسی: (علاوه بر عزل حسن خان) از طوایف الوار بختیاری و رعایا [ی] جاکسی، جوانکی و بندانی و فهند و ممسی و غیر ذالک که در این چند سال سر از رعیتی باز زده به امور ناشایسته ارتکاب نموده بودند تا موازی ده هزار تومان جریمه و ترجمان بازیافت شده تنخواه موجب و مرسومات قبورچیان و ملازمان درگاه شد.^{۲۲}

بدین گونه فرهاد خان و حاتم بیگ در کهگیلویه آرامش برقرار کردند و آن را به امیرخان افشار سپردند و رفتند. اما کمی پیش از یکسال بعد یعنی در سال ۱۰۰۴ عده‌ای از ایل افشار به ویژه طوایف اراشلو و کندورلو از اطاعت امیرخان سرپیچیدند. اینها در رامهرمز - که در آن زمان از قصبات کهگیلویه محسوب می‌شد - گرد هم آمده و ابوالفتح بیگ نواده خلیل خان افشار حاکم سابق را خان و حاکم خود تعیین کردند. مهدیقلی خان شاملو (حاکم شوشتر) به دستور شاه عباس مأمور سرکوب آنها شد، بین رامهرمز و شوشتر میان طرفین جنگ در گرفت. مهدیقلی خان شکست خورد و از سید مبارک شوشتری و اعراب شوشتر حمایت طلبید، ولی کاری از پیش نبرد و گزارش این امر را برای شاه ارسال داشت. هنگامی که این گزارش به دست شاه عباس رسید مطابق سال ۱۰۰۵ هجری بود. شاه به ناچار حکومت کهگیلویه را به صورت ضمیمه فارس به الله‌وردیخان سپرد و او را مأمور تنبیه و تسلیم متمردان کرد.^{۲۳} الله‌وردیخان به کهگیلویه رفت و با سرکوبی

۲۰. منجم، همان، ص ۱۲۹.

۲۱. چگونگی عزل حسن خان در منابع مختلف به صورتهای گوناگونی ذکر شده است: در صفحه ۴۳۸. فارسنامه ناصری این واقعه را ذیل حوادث سال ۱۰۰۱ ذکر کرده‌اند. نویسنده عالم آرای عباسی واقعه را در سال ۱۰۰۳ ذکر کرده و تصریح می‌کند که حسن خان پس از استقبال از فرهاد خان و حاتم بیگ به دست آنها دستگیر و به دربار اعزام شد (ص ۵۰۳-۵۰۰) و در تاریخ عباسی، واقعه در سال ۱۰۰۲ ذکر شده و چنین آمده که حسن خان از نرس فرار کرد و به دربار شاه رفت (ص ۱۲۹).

۲۲. تاریخ عالم آرای عباسی. ص ۵۰۳-۵۰۰.

۲۳. ظاهراً الله‌وردیخان قبل از حمله، افرادی را به عنوان درویش به منظور کسب اطلاع از وضعیت ایلات

شدید جمعی کثیر از مفسدان افشار سیما اراشلو و کندورلو را که خمیرمایه فساد بودند به قتل رسانده خرمن عمر بسیاری از قبایل سرکش خانکی و [در متن اصلی فارستامه ناصری، جاکی ذکر شده است] و جوانکی و بندانی و غیره الوار [را] که همیشه در آن ولایت آتش فتنه و فساد می افروختند به باد داده بر سایرالناس تحمیلات نمود.^{۲۴}

الله وردیخان در کهگیلویه مشغول حل و فصل امور بود که شاه عباس از قتل عبدالله خان از یک مطلع شد و تصمیم به حمله به آن دیار گرفت و بدین سبب پیکی به حضور الله وردیخان فرستاد و او را برای حمله به ازبکها احضار کرد. او به مدت سه روز به امور کهگیلویه پرداخت و عازم شیراز شد. مدت دوازده روز در شیراز مانده و به جمع آوری سپاه مشغول شد. در همین چند روز از کهگیلویه به او خبر رسید که الوار کهگیلویه سر از اطاعت حاکم پیچیده و ملازمان ارچین سلطان حاکم خود را جواب گفته و بعضی را کشته اند. الله وردیخان، فرزند خود امام قلی خان را در رأس سپاهی به سوی خراسان گیل داشت و خود با پانصد نفر به سرعت عازم کهگیلویه شد و به سرکوبی خوانین الوار و شورشیان که ظاهراً از طایفه کرایبی بودند، پرداخت. طایفه کرایبی در این مقطع تاریخی طایفه ای بزرگ و گسترده تر از طایفه کرایبی کنونی بود. ظاهراً، بر سر مالیات و شاید هم مسئله دیگری میان ارچین سلطان حاکم کهگیلویه و امیربوداق رئیس طایفه کرایبی اختلافی پدید آمد که منجر به دستگیری و حبس کارگزاران حاکم به دست امیربوداق شد. چون این خبر به الله وردیخان رسید، عازم سرکوبی متمردين گردید. شورشیان کرایبی نتوانستند در مقابل الله وردیخان مقاومت کنند و پس از تحمل تلفات جانی بسیار، امیربوداق با جمعی از افراد خود فرار کرد و به قلعه «دزکوه» پناه برد و سرانجام تسلیم شد و با تسلیم او بخش مهمی از طایفه کرایبی که در جنگ با سپاه الله وردیخان شرکت

→ کهگیلویه و مرفعت نظامی و توان رزمی آنها به مناطق مختلف اعزام داشت؛ برای مثال، فردی به ظاهر درویش به نواحی مختلف منطقه لوداب از جمله نواحی مسن و گورزان که مسکن اهل مفتدر «پور» بود رفت و اطلاعات لازم را برای الله وردیخان کسب کرد. چندی پس از آن، الله وردیخان به منطقه هجوم برد. برای کسب اطلاع بیشتر، رکن نورمحمد مجیدی، تاریخ و جغرافیای کهگیلویه و بویراحمد. تهران، علمی، ۱۳۷۱، ص ۲۵۲-۲۵۱.

۲۴. تاریخ عالم آرای عباسی. ص ۵۲۵.

داشتند به اجبار کوچانده و در میان ایلات اینالو قشقای اسکان داده شدند.^{۲۵} پس از این واقعه برج و باروهای دزکوه که از لحاظ سوق‌الجیشی اهمیت بسیار داشتند تخریب شدند. این تخریب بدین منظور صورت گرفت که مردم نخونگرم کهگیلویه از داشتن سنگرهای دفاعی مستحکم بر قلّه‌ای استراتژیکی محروم بمانند تا حکومت مرکزی با سهولت بیشتری قادر به سرکوب آنان باشد. بالاخره الله‌وردیخان پس از برقراری آرامش، ارچین سلطان را عزل کرد و همدم بیگ را مقام سلطانی داد^{۲۶} و حکومت کهگیلویه را به وی سپرد و به شیراز بازگشت.^{۲۷}

در دوره حکومت همدم سلطان، و احتمالاً در فاصله سالهای ۱۰۰۶ تا ۱۰۱۲، ملاحظیات آرنندی ادعای مهدویت کرد و تحت این پوشش به قیامی سیاسی دست زد. وی قبل از بازگشت به دهدشت مدتی نزد شیخ حبیب‌الله بصری درس آموخته بود و توانست با اظهار برخی مطالب و برخی اقدامات به ظاهر خارق‌العاده، نظر مساعد عوام‌الناس منطقه را به خود جلب کند. چون هوای آرنند را مطلوب یافت به آنجا عزیمت کرد و از مریدان خود خواست تا در آنجا معبدی برایش بنا کنند. به تدریج بر تعداد طرفداران او افزوده شد و مردم از مناطق مختلف کهگیلویه به دیدار او می‌آمدند و سرانجام از سال ۱۰۰۶ ادعای مهدویت کرد و برای مناطق مختلف کهگیلویه نماینده و حاکم گمارد؛ از جمله منطقه بلاد شاپور و چرام را به یکی از مریدان خود سپرد و کلیان (منطقه امامزاده سید طلحه کنونی) را به سلطان شاه کور آرنندی بخشید. قضیه ملاحظیات به اطلاع همدم سلطان رسید. همدم سلطان یکی

۲۵. نورمحمد مجیدی، همان، ص ۲۳۰-۲۲۹.

۲۶. در اوایل دوران صفویه میان «خان» و «سلطان» تفاوتی وجود نداشت. اما از اواسط آن دوره، صفویان با توجه به خصومتشان با سلاطین عثمانی و به منظور تحقیر آنان، حکام درجه دوم خود را سلطان می‌نامیدند. برای اطلاع بیشتر، رکن: رهبرین. نظام ایالات دوره صفویه، ترجمه کیکاوس جهاننداری، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹. ص ۱۵-۱۳. انگلبرت کمپفر. در دربار شاهنشاه ایران. ترجمه کیکاوس جهاننداری، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۰. ص ۱۶۲.

۲۷. تاریخ عباسی، ص ۱۶۵؛ البته میان روایت تاریخ عالم‌آرای عباسی و روایت تاریخ عباسی در مورد لشکرکشی افوردیخان به کهگیلویه تفاوت‌هایی به نظر می‌رسد. تاریخ عالم‌آرا حرکت افوردیخان به کهگیلویه را ذیل وقایع سال ۱۰۰۵ ذکر کرده و از مطالب آن اینگونه استنباط می‌شود که گویا او فقط یک بار به کهگیلویه قشون کشیده است، ولی تاریخ عباسی از حضور افوردیخان در سال ۱۰۰۶ در تیس‌یاره سخن می‌گوید و چنین می‌نماید که وی دوبار به کهگیلویه قشون کشی کرده است.

از ملازمان خود را به آرند اعزام کرد. مأمور همدم سلطان موفق شد با تدبیر و تزویر یا با قتل و سرکوب هواداران ملاحدایت، (به درستی روشن نیست) اما به هر صورت او را به دهدشت به حضور همدم سلطان ببرد. ملاحدایت و عمال او را بر گاو سوار کردند و در شهر دهدشت گردانند و سپس به قتل رساندند.^{۲۸} بدین گونه قیام ملاحدایت به پایان آمد و از این تاریخ به بعد مردمان منطقه کهگیلویه تحت ریاست همدم سلطان به آرامش نسبی دست یافتند.

در سال ۱۰۱۰ که نیروهای خارجی با لشکری عظیم به فرماندهی کاپیتان هرمز از شیل و مینا به قصد تسخیر بحرین به این منطقه هجوم آوردند مدت سه ماه آنجا را محاصره کردند، سپاه کهگیلویه یکی از لشکرهایی بود که به جنگ با فرنگیان رفت و آنها را شکست داد و غنائم بسیار کسب کرد و بحرین را آزاد ساخت.^{۲۹} همچنین در سال ۱۰۱۲ که اللهوردیخان مأمور حمله به بغداد شد، سپاه کهگیلویه یکی از لشکرهای ایران را در این حمله تشکیل می داد. اللهوردیخان ضمن گزارش به شاه عباس در این باره می نویسد:

حسب الحکم جهان مطاع متوجه شدیم و به شولستان و به راه بهبهان و رامهرمز رفتیم و همدم سلطان حاکم کوه گیلویه ملحق شد.^{۳۰}

هرگاه منطقه کهگیلویه از امنیت داخلی برخوردار بود، نه تنها دولت مرکزی را در جنگ با کشورهای بیگانه یاری می داد، بلکه در تأمین امنیت داخلی کشور و حل معضلات سیاسی - نظامی آن نیز تأثیر فراوانی داشت. برای نمونه در سال ۱۰۱۷ که میرسلطان حسین بختیاری طغیان کرد، نیروهای کهگیلویه در تنبیه او نقش مهمی داشتند.^{۳۱} در سال ۱۰۱۹ قلعه فهقه آذربایجان در غیاب الیاس خلیفه فراداغلو حاکم قراچه داغ، به دسیسه چند نفر رومی که به اتفاق چند ابرانی در آنجا زندانی بودند، به تصرف زندانیان درآمد. قلعه فهقهه موقعیت استراتژیک سیاسی نظامی

۲۸. محمد میرک حسینی، ریاض الفردوس، نسخه خطی، ص ۳۲۷-۳۲۵. به نقل از مجیدی، همان کتاب،

ص ۱۱۲-۱۱۴. ۲۹. تاریخ عباسی، ص ۲۱۵. ۳۰. همان، ص ۲۴۵.

۳۱. همان، ص ۲۵۷.

داشت و شاه صفوی برخی از خزائن دربار را در آنجا نگهداری و برخی از بزرگان را در آن قلعه زندانی می‌کرد. به هر حال چند نفر رومی و کرد زندانی توانستند سایر ایرانیان زندانی در قلعه از جمله دو پسر و برادر حسن خان افشار حاکم سابق کهگیلویه را با خود همراه کنند و مظفر بیک نائب الیاس خلیفه را به قتل برسانند و قلعه را متصرف شوند. این امر با توجه به موقعیت استراتژیک قلعه از یک سو و حمله نیروهای رومی به نواحی آذربایجان در همین تاریخ از سوی دیگر، برای شاه ایران معضل مهمی بود، ولی یک نفر از اهالی کهگیلویه توانست این مشکل را برای شاه عباس حل کند. فردی به نام خواجه مقصود علی از اهالی کهگیلویه که قبلاً از دبیران و نویسندگان حسن خان افشار در دوران حکومتش در کهگیلویه بود، با توجه به انس و الفتی که با پسران و برادر حسن خان افشار که جزو زندانیان قبلی و متصرفین فعلی قلعه بودند، داشت، از طرف شاه عباس مأمور شد تا به هر تدبیر قلعه را باز پس گیرد. کلید قلعه در دست رومیان بود. خواجه عازم محل مأموریت خود شد و به شکلی توانست با پسران حسن خان تماس برقرار کند و آنها را با مواعید دلگرم‌کننده با خود همداستان سازد. سرانجام با هماهنگیهای به عمل آمده میان خواجه و پسران و برادر حسن خان، چون دخول به قلعه از در ورودی مقدور نبود، بدون اطلاع رومیان و کردان وی را وارد قلعه کردند. او توانست پسران و برادر حسن خان و سایر ایرانیان زندانی در قلعه را با یکدیگر همدست و هماهنگ کند و میان آنها و رومیان اختلاف افکند و آنها را به جنگ با یکدیگر بکشاند. در نتیجه رومیان و اکراد به قتل رسیدند و قلعه به تصرف نیروهای ایرانی درآمد. خواجه مقصود علی پس از انجام موفقیت‌آمیز مأموریت خود، پسران حسن خان را به پیشگاه شاه آورد و به خاطر این خدمت بزرگ مورد تحسین شاه عباس واقع شد.^{۳۲}

منطقه کهگیلویه و مردم آن نه تنها در حل مسائل مهم داخل مملکت اثر چشمگیر داشتند، بلکه در جنگهای خارجی و نبرد با بیگانگان و برای حفظ استقلال و تمامیت کشور نیز خدمات شایانی کردند. برای مثال بعد از آنکه الله‌وردیخان در سال ۱۰۲۳ درگذشت، پسر بزرگش امام‌قلی خان به بیگلربیگی

فارس و کهگیلویه منصوب شد. در جریان حوادث سال ۱۰۳۱ که امام‌قلی خان توانست جزایر قشم و هرمز و متعلقات آنها را از پرتغالیها باز پس بگیرد، نیروهای کهگیلویه حضور مؤثر داشتند. حتی شاه‌عباس طی نامه‌ای به سلطان عثمانی که در آن ایام مشغول جنگ با اروپاییان بود، ضمن گلایه از اینکه خلیفه عثمانی او را از تصمیم خود برای حمله به اروپا آگاه نکرده بود، بر او منت گذاشت که هدف از اعزام نیرو به هرمز و قشم، مشغول کردن سپاه پرتغال و ممانعت از شرکت پرتغالیها در جنگ با خلیفه عثمانی بوده است، او در بخشی از این نامه می‌نویسد:

به خاطر خطیر رسید که مبادا پادشاه پرتغال به جهت همکشی جمعی را از روی دریا به مدد و کومک کفار آن حدود بفرستد، بیگلربیگی فارس، لار و کوه‌گیلویه را با امرا و عساکر آن ولایت به تسخیر مملکت هرموز و قلاع و بنادر آن که در تصرف پادشاه مذکور بود، مأمور ساخت ... بیگلربیگی مذکور به یمن توفیقات الهی و امداد از ارواح حضرت رسالت پناهی و حضرات ائمه معصومین صلوات‌الله‌علیهم، و حسن توجه اعلیحضرت ظل‌اللهی، به قوت قاهره قلعه مذکوره را با چند قلعه دیگر از بنادر و توابع آن مفتوح ساخته، چندین هزار نفر از اشرار کفار طعمه شمشیر آبدار غازیان شیرشکار گردید.^{۳۳}

در دوران همین بیگلربیگی بود که نیروهای کهگیلویه او را برای محاصره شهر بصره یاری دادند.^{۳۴}

در سال ۱۰۴۱ شاه صفی دستور قتل امام‌قلی خان بیگلربیگی فارس و کهگیلویه و فرزندان او را صادر کرد. بعد از مرگ امام‌قلی خان هر یک از نواحی تحت حکومت او به حاکم جداگانه‌ای واگذار شد. بدین‌گونه ایالت کهگیلویه به اغورلو خان ایشیک آقاسی‌باشی سپرده شد و غیر از نواحی‌ای که در عراق عجم واقع بود، سایر حاکم‌نشینها تحت نظر بیگلربیگی کهگیلویه فرار گرفت. حدود فرمانروایی این بیگلربیگی در مشرق سوای شمیل، مینا، جرون و قشم، قلاع بهته، سرب، باروت،

۳۳. فلسفی، همان، ص ۱۸۰۷.

۳۴. محمد معصوم بن خواجه اصفهانی. خلاصه السیر. تهران، علمی، ۱۳۶۸. ص ۴۸.

جاشک بیابان و کوشک ماهی را نیز شامل می‌شد و در مغرب تا دورق، اهواز، شوشتر و دزفول گسترده بود.^{۲۵} هنگامی که شاه صفی اغورلوخان را به حکومت کهگیلویه منصوب کرد به او دستور داد که کلیه فرزندان امام‌قلی خان را به قتل برساند. اغورلوخان چند ماهی حکومت کرد و در این مدت خدماتی برای دربار انجام داد، از جمله اینکه دو نفر از افراد منطقه تحت حکومت خود به نام شیخ فرهاد و شیخ حمیدان را که ظاهراً متمرّد بودند، متقاعد کرد که به دربار بروند، ولی به دلیل اهمال در قتل فرزندان امام‌قلی خان عزل گردید و حکومت کهگیلویه به نقدی خان بیگدلی شاملو سپرده شد و به او دستور داده شد که از قتل فرزندان امام‌قلی خان صرف‌نظر و فقط آنها را کور کند.^{۲۶} در سال ۱۰۴۷ نقدی خان مأموریت یافت که با نیروهای کهگیلویه روانه بغداد شود و سرانجام در همین سال زینل بیگ فرزند نقدی خان به جای پدر خود حاکم کهگیلویه گردید.^{۲۷} پس از زینل خان به ترتیب سیاوش خان قلرآقاسی، الله‌وردیخان مصاحب بن خسروخان، پیر بوداق خان و محمد زمان خان بن قزاق خان در زمان شاه‌عباس دوم حکومت کهگیلویه را در دست داشتند. این افراد از شخصیت‌های مهم دوره صفوی و مورد توجه شاه و دربار صفوی بودند. در سال ۱۰۶۳ شاه‌عباس دوم برای محمدزمان خان بیگلربیگی کهگیلویه به مناسبت حلول سال نو خلعت شاهی و همراه آن، فرمانی شاهانه با لقب امیرالامرایی ارسال داشت.^{۲۸}

سید نعمت‌الله جزایری دانشمند و محدث مشهور قرن ۱۱ هجری، در یکی از مسافرت‌های خود بین سالهای ۱۰۷۰ تا ۱۰۷۸ از شوشتر به اصفهان، از دهدشت عبور و مدتی در آن شهر توقف کرد. او در این باره می‌نویسد:

من پس از سه ماه که در شوشتر بودم از راه دهدشت به جانب اصفهان به راه افتادم و خانواده‌ام را در شوشتر گذاردم. چون به دهدشت رسیدم، حجره‌ای در کاروانسرا گرفتم و در آنجا نشستم و پس از ساعتی به یکی از رفقا گفتم: برو بین کسی از دوستان ما را پیدا می‌کنی، برایمان منزلی در شهر بگیرد. او رفت

۲۵. برن، همان، ص ۱۵-۱۳. ۲۶. خلاصه السیر، ص ۱۵۴-۱۴۸.

۲۷. همان، ص ۲۵۶ و ۲۶۲. ۲۸. برن، همان، ص ۲۴ و ۵۵-۵۴.

و با خود سیدی را آورد که در اصفهان نزد من درس می خواند. از دیدن من بسیار خوشحال شد و گفت جمعی از شاگردان شما در اینجا ساکن اند و رفت آنها را هم خبر کرد. همه شان از سادات دهدشت بودند و برای ما منزلی گرفتند. حاکم آنجا محمدزمان خان مردی دانشمند و کریم و سخی بود که نظیری نداشت. چون از ورود ما اطلاع یافت، وزیرش را نزد ما فرستاد و هر چه احتیاج داشتیم برآورد و فردا هم ما را به حضور خواست. چون نزدش رفتم، گفت: شنیده ام صحیفه را شرح می نویسی. گفتم: آری. گفت: در دعای عرفه عبارتی هست که می خواهم ببینم چگونه شرحش نموده ای. گفتم: کدام عبارت؟ گفت: آنجا که می فرماید «تغمدنی فیما اطّلمت علیه منی بما یتغمد به القادر علی البطش لولا حلمه» یعنی گناهانم را آنچه می دانی بپوشان، آن گونه که قدرتمندی که بردباری ندارد می پوشاند.^{۳۹} من در حل آن سه وجه ذکر کردم. گفت: از این سه وجه یکی به خاطر من هم رسیده بود، یکی هم به خاطر آقا حسین خنصاری (خونساری) و هر دو را نیکو بیان کرد و شروع به مباحثه نمودیم من با احترام با او سخن می گفتم و او روی دوزانوش نشست و شنش را به پشت افکند و گفت درست مثل وقتی که در مدرسه با طلاب علم حرف می زنی با من حرف بزن و مرا محروم مکن. باری شروع به مباحثه کردیم و من او را از علمی به علم دیگر می کشاندم و او در بیان آن علم بر من سبقت می گرفت تا ظهر شد و سخن قطع کردیم. روز دیگر باز مباحثه کردیم. تقریباً سه ماه نزد او بودم و احوال ما همین بود و من فهمیم تر و باهوش تر و خوش بیان تر از او ندیدم. البته بخشش و یاری او به علما و فقرا معلوم است که چگونه بود و نیازی به گفتن ندارد. سرانجام از او اجازه سفر به اصفهان خواستم که نهایت احسان را بنمود.^{۴۰}

سید نعمت الله جزایری از علمای برجسته زمان خود بود. از نگاشته های او

۳۹. عبارت ترجمه درست نشده است و ترجمه صحیح آن چنین است: خدایا گناهانی را که از من سراغ داری بپوشان و ببخشای چونان توانای بردباری که قدرت بر مؤاخذه دارد ولی بردبارش مانع از آن می شود.

۴۰. کامران فانی، «زندگی طلبگی در قرن یازدهم»، نشر دانش، سال ۵، شماره ۱، آذر و دی ۱۳۶۳، ص ۳-۱۳ (به نقل از الانوارالتعابیه نوشته سید نعمت الله جزایری).

می‌توان به نکات بسیاری از جمله اهمیت کهگیلویه و جایگاه سیاسی آن در ذهن سلاطین صفوی پی برد، انتصاب فرد دانشمندی همچون محمدزمان خان به سمت بیگلربیگی کهگیلویه مؤید این مطلب است. همچنین روابط علمی سادات کهگیلویه با مراکز علمی آن عصر از جمله اصفهان و حضور جمع کثیری از فضلاء سادات در شهر دهدشت، حکایت از سطح پشرفته فرهنگ این منطقه در آن روزگار می‌کند، زیرا معلوم است که سید نعمت‌الله هنگام اقامت و تدریس و تحصیل در اصفهان، در میان همقطاران خود افرادی از اهل کهگیلویه و دهدشت را می‌شناخت که در این سفر جویای آنها شده بود.

در سال ۱۰۶۳ شاه عباس دوم، الله‌وردیخان قولر آغاسی را که حاکم کهگیلویه بود، منصب سپهسالاری داد. وی در سال ۱۰۷۳ درگذشت و احتمالاً پیر بوداق خان ترکمان بعد از او به حکومت کهگیلویه منصوب شد، زیرا شاه‌عباس دوم در سال ۱۰۷۴ او را از کهگیلویه احضار و به ولایت تبریز منصوب کرد.^{۴۱}

در سال ۱۰۸۹ حکومت کهگیلویه و بهبهان به حسینعلی خان زنگنه سپرده شد. وی همراه با بخشی از ایل زنگنه به محل حکومت خود رفت و به رسم زندگی عشایری با مردم آن دیار کوچ می‌کرد. مؤلف فارسنامه ناصری درباره او می‌نویسد: حسینعلی خان زنگنه با آنکه مرد صحراگرد ایلامی بود، از علوم رسمیه خصوصاً علم فقه بهره کامل داشت و برای رواج علم و کمال در کنار رودخانه خیرآباد بهبهان مدرسه‌ای در کمال وسعت و امتیاز ساخت و به قدر ضرورت معاش طلبه آن مدرسه، بازارچه‌ای مشتمل بر چندین دکان ارباب حرفه و حمامی در آن صحرا که چهار فرسخ مشرفی بلده بهبهان است، احداث نمود و قریه خیرآباد را وقف بر آن قرار داد.

او در ادامه می‌نویسد: در سال ۱۲۸۲ کتاب مدارک فقه را در بهبهان مطالعه و حواشی عالمانه حسینعلی خان زنگنه را بر آن کتاب ملاحظه کرده است.^{۴۲} حسینعلی خان زنگنه در سال ۱۰۹۹ میرزا حبیب‌الله از سادات طباطبایی را به

۴۱. محمدحسن خان اعتمادالسلطنه. تاریخ منظم ناصری. به تصحیح دکتر محمداسماعیل رضوانی. ۵ جلد. تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۷. ج ۲، ص ۹۶۹ و ۹۵۷. ۴۲. فارسنامه ناصری. ج ۱، ص ۴۸۸.

سمت کلانتری بهبهان و حومه آن منصوب کرد و از این تاریخ تا سال ۱۲۸۶ خاندان سادات طباطبایی با چند استثنا و فراز و فرود، نیابت حکومت و کلانتری بهبهان و کهگیلویه را در دست داشتند.^{۴۳}

البته برای تمام کسانی که با عنوان بیگلربیگی و یا خان به حکومت کهگیلویه منصوب می‌شدند مقدور نبود که در محل حکومت خود یعنی کهگیلویه مستقر شوند، در نتیجه آنان نیز کسانی را با عنوان حاکم یا کلانتر مأمور نظارت بر امور منطقه می‌کردند و خود اکثراً در دربار شاه و یا شیراز سکونت می‌گزیدند. در این نوشته سعی کردیم که بیگلربیگیها و یا خوانین حاکم بر کهگیلویه را در دره صفویه معرفی کنیم، اما منابع معتبر تاریخی از نام کسانی که به دستور این بیگلربیگیها و یا خوانین به منطقه اعزام می‌شده‌اند و همچنین نحوه رفتار آنان با مردم منطقه و همچنین روابط متقابل مردم با آنان، اطلاعی به دست نداده‌اند. از امیر شکارباشی و حاکم کهگیلویه نقل می‌کنند که در طول یازده سال دوره حکومتش، چون خود مورد عنایت و توجه خاص پادشاه بود و نمی‌توانست شخصاً به محل حکومت خود (کهگیلویه) برود، همواره نایب و جانشین به ایالت خود می‌فرستاد.^{۴۴} اما همان‌گونه که گفتیم نام و اثری از این نایب‌الحکومه‌ها در منابع تاریخی مشاهده نشده است. در سال ۱۱۳۰ که صفی‌قلی بیگ بیگلربیگی فارس از مناصب خود خلع و مناصبش میان سایرین تقسیم شد، غیث‌علی بیگ یکی از برادرزادگان اعتمادالدوله حاکم کهگیلویه گردید.^{۴۵}

کهگیلویه و هجوم افغانها

در اواخر دوره صفویه و در زمان سلطنت شاه سلطان حسین (۱۱۳۵-۱۱۰۵) حکومت این خاندان به نهایت ضعف خود رسیده بود. در سال ۱۱۳۴ محمودافغان تصمیم به حمله به اصفهان پایتخت صفویه گرفت و بالاخره در

۴۳. باور، همان، ص ۱۸ و ۲۳. ۴۴. برن، همان، ص ۲۵.

۴۵. ویلم فلور، بر افتادن صفویان برآمدن محمود افغان، ترجمه ابرالقاسم سری، تهران، توس، ۱۳۶۵، ص ۲۹.

۱۱۳۵ موفق به تصرف اصفهان، عزل شاه سلطان حسین و جلوس بر تخت سلطنت شد، اما طوایف ساکن کهگیلویه علاوه بر عرق ملی، به دلیل شیعه بودن خاندان صفوی از آنها حمایت می کردند و بدانها وفادار مانده بودند.^{۴۶} افغانان مهاجم، سنی مذهب بودند و این امر تنفر مردم کهگیلویه را از آنان بیشتر می کرد و آنان را در دفاع از مین و وفاداری به خاندان صفوی جدی تر می ساخت. در زمانی که محمود افغان مشغول محاصره اصفهان بود، علی قلی بیگ علاوه بر وزارت شیراز به بیگلربیگی کهگیلویه منصوب و به او دستور داده شد که به جمع آوری سپاه پردازد و به سوی اصفهان حرکت کند.^{۴۷}

چند روز پس از آن، به اصفهان خبر رسید که ۳۰۰ سرباز از کهگیلویه برای نبرد با افغانان عازم اصفهان شده اند و به زودی به سایر سپاهیان می پیوندند.^{۴۸} چند روز پس از رسیدن این خبر، اطلاع حاصل شد که علیرضا خان حاکم نازده گمبرون و لار از مقام خود برکنار و والی سید عبدالله خان به بیگلربیگی گمبرون، لار، کهگیلویه، دشتستان شیراز و جز آن گماشته شده است.^{۴۹} چند روز بعد، دو چاپار از کهگیلویه آمدند و خبر دادند که سه هزار تن از مردم این ولایت به سوی اصفهان رهسپارند، شاه از خوشحالی به این چاپارها خلعت داد.^{۵۰} سپاهیان کهگیلویه در حوالی کوه های اورچینی به ساربانان افغان برخوردند و دو هزار شتر آنها را تصاحب کردند. متعاقب آن خبر رسید که کهگیلویه ایها و افغانان با هم در نبردند.

چند روز دیگر خبر رسید که خان کهگیلویه با ده هزار سوار برای نبرد با محمود افغان به سوی اصفهان حرکت کرده است.^{۵۱} علیرضا بیگ رئیس کهگیلویه که با هفت، هشت هزار سوار برای پیوستن به علیمردان خان و نبرد با افغانان عازم بوده در دو میلی گندمان با افغانان به نبرد پرداخت و ۳۰۰ تن از آنها را کشت و بیش از ۵۰۰ نفر از نیروهای خود را فدا کرد.^{۵۲} با ورود سپاه کهگیلویه به عرصه جنگ،

۴۶. لاری لاکهارت. افراض سلسله صفویه. ترجمه اسماعیل دولتشاهی. تهران. بنگاه ترجمه و نشر

کتاب، ۱۳۴۴. ص ۲۲۴. ۴۷. فلور، همان، ص ۱۲۱. ۴۸. همان، ص ۱۳۹

۴۹. همان، ص ۱۲۷. ۵۰. همان، ص ۱۵۴.

۵۱. جونس هنوی. هجوم افغان و زوال دولت صفوی. ترجمه اسماعیل دولتشاهی. تهران، یزدان، ۱۳۶۷.

ص ۱۳۲. ۵۲. فلور، همان، ص ۱۶۷-۱۶۱.

محمود افغان تصمیم گرفت فرماندهی حمله به این سپاه را شخصاً به عهده بگیرد. برخی از ایرانیان که از این تصمیم محمود آگاه شده بودند، به حمله‌ای ایدایی از ناحیه خواجه به سپاه محمود دست زدند، تا بدین وسیله محمود را از حمله به سپاه کهگیلویه بازدارند اما این ترفند مؤثر واقع نشد. چند روز دیگر شاه سلطان حسین در اصفهان مطلع شد که سپاه کهگیلویه با تحمل حدود دو هزار نفر قربانی، ناگزیر از عقب‌نشینی شده است.^{۵۳} نه تنها افغانان به اهمیت نظامی سپاه کهگیلویه واقف بودند و می‌دانستند که ورود این سپاه به اصفهان در نجات سلسله صفوی و کشور ایران از دست افغانان نقش تعیین‌کننده دارد، بلکه دربار صفوی و مردم اصفهان نیز همین تلقی را داشتند. از این رو خیر شکست سپاه کهگیلویه در تضعیف روحیه شاه صفوی و مردم اصفهان و تسلیم نهایی شاه سلطان حسین تأثیر زیادی داشت.^{۵۴}

سرانجام در سال ۱۱۳۵ شاه سلطان حسین تاج و تخت صفوی را به محمود افغان تسلیم کرد. محمود اصفهان را تسخیر کرد و در سال ۱۱۳۶ با سپاهی سی هزار نفری به کهگیلویه تاخت. ایلات لر در این مسیر تعداد زیادی از سپاهیان او را به قتل رساندند، اما محمود همچنان به هجوم خود ادامه داد تا به دهدشت رسید. سکنه دهدشت متواری شدند و در بهبهان استقرار یافتند. محمود از دهدشت گذشت و به محاصره بهبهان پرداخت. بهبهان در این هنگام مرکز قوای کهگیلویه محسوب می‌شد. بنابراین، تصرف این شهر، مقدمه و شرط لازمی برای مطیع کردن ایلات کهگیلویه به حساب می‌آمد. مقاومت میرزا قوام‌الدین طباطبایی کلاتر بهبهان از یک سو و حمایت دلیرانه ایلات کهگیلویه از میرزا قوام‌الدین، حملات متواتر آنها بر سپاهیان محمود و قطع راههای ارتباطی آنها از سوی دیگر، موجب شد که محمود پس از چندین ماه محاصره بهبهان، کاری از پیش نبرد و با کشته شدن حدود نیمی از سپاهیان، عملاً شکست خود از مردم کهگیلویه را بپذیرد و با سرشکستگی به اصفهان بازگردد. محمود که توانسته بود پایتخت کشور را تصرف و سلطان صفوی را خلع کند، از شکست خود از مردم کهگیلویه، احساس سرشکستگی بسیار می‌کرد و به همین سبب شبانه وارد اصفهان شد. محمود بر اثر

۵۳. هنری، همان کتاب، ص ۱۳۲؛ فلور، همان کتاب، ص ۱۶۷-۱۶۱.

۵۴. هنری، همان کتاب، ص ۱۳۴-۱۳۳.

این واقعه کینه مردم کهگیلویه را به دل گرفت و همواره مصمم بود که انتقام این شکست خفت بار را بگیرد. از این رو در سال ۱۱۳۷ یعنی یک سال بعد، به امام قلی خان شاملو والی لارستان فرمان اکید داد که با تمام قوای لار و گرمسیرات فارس، برای تنبیه مردم کهگیلویه و تسخیر بهبهان عزیمت کند. امام قلی خان نیز با سپاهی عازم کهگیلویه شد و به محاصره بهبهان پرداخت. این بار نیز مقاومت مردم کهگیلویه دوران محاصره را طولانی کرد. تا این که احمد پاشا والی بغداد به ایران حمله کرد و وارد لرستان شد و به سوی خرم آباد پیش رفت. سرانجام امام قلی خان نیز در مأموریت خود شکست خورد و بدون اینکه موفق به سرکوب مردم کهگیلویه شود، به دستور محمود دست از محاصره بهبهان برداشت و به جانب عراق حرکت کرد.^{۵۵}

محمود افغان پس از آنکه در سال ۱۱۳۵ در اصفهان بر تخت نشست، اسحق خان تفنگچی باشی را به حکومت کهگیلویه منصوب کرد؛^{۵۶} اما از حضور این فرد در منطقه کهگیلویه، مطلبی در منابع تاریخی مشاهده نشده است. نه تنها هنگام محاصره اصفهان، به دست محمود افغان، مردم کهگیلویه یکی از نقطه های امید پایتخت برای دفاع از مملکت بودند و توانستند بزرگترین شکست و بیشترین تلفات را بر سپاه محمود در منطقه کهگیلویه وارد کنند، بلکه هنگامی که محمود عازم تسخیر شیراز بود نیز مردم شیراز در انتظار رسیدن سپاه کهگیلویه به فرماندهی بیژن خان بودند.^{۵۷} این وقایع عموماً نشان دهنده اهمیت کهگیلویه در معادلات سیاسی و نظامی کشور به ویژه در مقابل بیگانگان است.

پس از اینکه شاه سلطان حسین تسلیم محمود افغان شد و اصفهان را به او وا گذاشت، عده ای از ایرانیان، فرزند او را به نام طهماسب میرزا جانشین وی دانستند و پیرامون او گرد آمدند تا شاید بتوانند بدین وسیله نیرویی گرد آورند و با افغانان مقابله کنند. شاه طهماسب دوم مدتی در قزوین و پس از آن در تبریز به سازماندهی هواداران خود پرداخت. هواداران سلطان صفوی و مردم قزوین، ضربه سختی بر نیروهای محمود وارد کردند و بسیاری از آنان را در این شهر به قتل

۵۵. باور، همان، ص ۲۵-۲۶؛ و فارسنامه ناصری، ج ۱، ص ۵۰۳، ۵۰۴، فلور، همان کتاب، ص ۲۳۳.

۵۷. همان کتاب، ص ۲۸۲.

رساندند. محمود فهمید که مردم ایران در اولین فرصت مناسب او را از بین خواهند برد، از این رو از ترس قیام آنان به فکر از بین بردن سران ایرانی مملکت افتاد و بدین منظور آنها را به ضیافتی فراخواند. حدود سیصد نفر از بزرگان مملکت در این ضیافت حضور یافتند و محمود همه آنها را از دم تیغ گذراند. حاکم کهگیلویه نیز یکی از این قربانیان بود.^{۵۸}

ظهور صفی میرزا

هنگامی که مناطق فارس و کهگیلویه مورد هجوم محمود افغان بود، شاه طهماسب دوم شاهوردیخان را به سرداری فارس و کهگیلویه منصوب کرد.^{۵۹} در سال ۱۱۳۷ نیز که منطقه کهگیلویه در معرض تهاجم افغانان بود، فردی به نام صفی میرزا از طایفه کرانی (کرانی) در ناحیه خلیل آباد بختیاری ادعای شاهزادگی کرد و خود را شاه طهماسب دوم خواند و سران کهگیلویه به او پیوستند. وی بدینگونه اقتداری به هم زد، به حدی که وقتی اسماعیل میرزا برادر شاه طهماسب دوم توانست از چنگ محمود افغان فرار کند و به کهگیلویه برود، صفی میرزا او را احضار کرد، گوش و بینی اش را برید و مرخصش کرد. بالاخره چون خبر ظهور صفی میرزا به شاه طهماسب در مشهد رسید، پس از مشورت با نادر، طی نامه‌ای به سران بختیاری ادعای صفی میرزا را کذب دانست و خواهان سرنگونیش شد. پس از رسیدن نامه، سران بختیاری و کهگیلویه با هم مشورت کردند و مصمم به خلع وی شدند. صفی میرزا پس از اینکه متوجه شد ماهیت واقعی او برای مردم کهگیلویه روشن گردیده و بنابراین به تعقیبش خواهند پرداخت، به قاید گنجی رئیس مقتدر طایفه کرایی تیره دینیار پناه برد. قاید گنجی او را در محل رود کوف کرایی یعنی محل کنونی طایفه آل طیب گرمسیر، پناه داد. دولت مرکزی اصرار بر دستگیری صفی میرزا داشت ولی قاید گنجی تحویل پناهنده را خلاف سنت عشایری و جوانمردی می دانست (البته همطایفه بودن قاید گنجی و صفی میرزا در حمایت قاید گنجی از وی بی تأثیر نبود). دولت مرکزی چاره کار را در ایجاد تفرقه

۵۹. فلور، همان کتاب، ص ۲۷۷.

۵۸. هنوی، همان کتاب، ص ۱۶۵.

میان سران طایفه کرابی دید. بدین سبب ملائبت‌الله داماد قاید گنجی را تحریک به قتل او کردند. ملائبت‌الله ابتدا سران طایفه کرابی را جمع و پیشنهاد کرد که به قاید گنجی توجه بدهند که فرمان نادر (نایب‌السلطنه) و حکومت مرکزی در مورد تحویل صفی میرزا لازم الاجرا است و گرنه طایفه و خاندان او قربانی خواهند شد. قاید گنجی پیشنهاد سران طایفه را رد کرد و همچنان بر سخن قبلی خود مبنی بر تحویل ندادن صفی میرزا به هر قیمتی، اصرار ورزید. پس از آن، ملائبت‌الله، "پیرآلی" برادر قاید گنجی را متقاعد و وادار به قتل او کرد. پیرآلی که سرتفنگچی کشیک داران قاید گنجی بود، شبانه با تفنگ فتیله‌ای او را به قتل رساند و ریاست طایفه را به دست گرفت. پس از کشته شدن قاید گنجی، صفی میرزا همراه ملائبت‌الله و چند محافظ دیگر به قلعه الفیچین که در آن زمان مرکز حکومتی کهگیلویه بود، برده شد. صفی میرزا را در محرم سال ۱۱۴۰ در الفیچین (به روایت مجمل‌التواریخ و جهانگشای نادری در دهم‌دشت) اعدام کردند و سرش را به دربار صفوی فرستادند. قتل قاید گنجی و تحویل صفی میرزا، برای طایفه کرابی تبعات مهمی در پی داشت. قرائن تاریخی حکایت از آن دارد که هواداران قاید گنجی به خونخواهی او سر به شورش برداشتند.

ورود نیروهای دولت مرکزی به منطقه برای سرکوبی شورشگران حکایت از وسعت شورش می‌کند. نادر دسته‌ای از سپاه خود را که از ایل ایوردی یا بوالوردی بودند برای سرکوب متمرّدین و هواداران صفی میرزا و قاید گنجی به کهگیلویه اعزام داشت. سپاه نادر بدین منظور به نواحی رود کوف مرکز طایفه رفتند و از آنجا به طایفه شیخ مهدی کرابی که در حدود کوه‌های رود تلخ کنونی اقامت داشتند حمله و تعداد زیادی از آنان را دستگیر کردند و پس از ساختن مناره‌ای گچی، سر آنان را از بدن جدا ساختند و به مناره چسباندند. خشونت نیروهای اعزامی نادر به حدی بود که هنوز در طایفه کرابی، به صورت ضرب‌المثل در خاطره‌ها مانده است. به هر حال، شورشیان سرکوب و بخش مهمی از طایفه کرابی به نقاط دیگر فارس و خوزستان کوچانده شدند. سازمان طایفه کرابی تقریباً متلاشی و خاندان قاید گنجی که متهم به هواداری صفی میرزا بودند، پراکنده شدند و ریاست باقیمانده طایفه به

ملا پست‌الله، که در دستگیری و تحویل صفی میرزا نقش داشت، رسید.^{۶۰}

طغیان محمد خان بلوچ

در سال ۱۱۴۳ محمد خان بلوچ به حکومت کهگیلویه منصوب شد. وی سنی مذهب بود و هنگامی که محمود افغان از قندهار به سوی اصفهان در حرکت بود با اردوی محمود سازش کرد و به فرماندهی یکی از لشکرهای او برگزیده شد. در دوره حکومت اشرف افغان، محمد خان در مقام سفیر او در سال ۱۱۴۲ به استانبول رفت، ولی در سال ۱۱۴۳ که از سفر استانبول باز می‌گشت، از حکومت افغانان اثری نبود و اشرف از نادر شکست خورده، فراری شده و در حین فرار به قتل رسیده بود. محمد خان بلوچ همین که از زوال افغانان مطلع شد، در همدان به اردوگاه نادر پیوست و نوشتجات سلطان احمد خان پادشاه روم را که برای اشرف ارسال شده بودند به نادر تقدیم و اطاعت خود را از وی اعلام داشت. نادر که در این تاریخ نایب‌السلطنه شاه طهماسب دوم بود، محمد خان بلوچ را پذیرفت و او را به حکومت کهگیلویه منصوب کرد.^{۶۱} در همین سال، نادر دزفول و شوشتر را که قبلاً جزو کهگیلویه محسوب و به دست حکام انتصابی آن منطقه اداره می‌شد، از کهگیلویه منفک و به ایالت عربستان (خوزستان امروزی) ملحق ساخت.^{۶۲} محمد خان بلوچ در سال ۱۱۴۴ و ۱۱۴۵ به حکم شاه عباس سوم آخرین شاه سلسله صفوی، عنوان نایب‌الحکومه کهگیلویه را داشت و به دستور شاه مذکور مأمور شده بود که به اتفاق امیر خان بیک قراقلو نایب فارس به تنبیه شیخ احمد مدنی و اعراب هوله و سایر متمرذین آن حدود و بنادر بپردازد.^{۶۳} در سال

۶۰. رک: ابوالحسن بن محمد امین گلستانه. *مجموع التواریخ*. به سعی و اهتمام مدرس رضوی. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۶. ص ۴۷۹؛ میرزا مهدی خان استرآبادی. *جهانگشای نادری*. به اهتمام سید عبدالله انوار. تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۴۱. ص ۲۲-۲۱ و ۱۷۳؛ نورمحمد مجیدی. *همان*، ص ۲۳۳-۲۳۱ (مجیدی دستگیری و قتل صفی میرزا را در دوره سلطنت نادر شاه می‌داند. حال آنکه صفی میرزا در دوره سلطنت شاه طهماسب دوم و در سال ۱۱۴۰ هـ اعدام شد و نادر شاه در سال ۱۱۴۸ هـ یعنی هشت سال پس از این واقعه به سلطنت رسید).

۶۱. *جهانگشای نادری*، ص ۱۱۷؛ *فارسنامه ناصری*، ص ۵۲۴.

۶۲. جان ر. پری. *کریم خان زند*. ترجمه علی محمد ساکی. تهران، نشر نو، ۱۳۶۸. ص ۲۹.

۶۳. *جهانگشای نادری*، ص ۱۸۹.

۱۱۴۶ وی که عنوان نایب‌الحکومه کهگیلویه را داشت، رسماً به حکومت این منطقه منصوب شد و شوشتر و دزفول مجدداً به حوزه حکومتی او ملحق گردید.^{۶۴} و در همین سال مقرر شد که برای جنگ در بغداد به سپاه نادر ملحق شود. او یک نفر را برای انتظام امور کهگیلویه به جای خود تعیین کرد و برای الحاق به سپاه نادر عازم شد. از سوی دیگر نادر که در این تاریخ هنوز نایب‌السلطنه بود، قاسم‌بیگ فراقلوی افشار را به جای محمدخان مأمور انتظام امور کهگیلویه کرد. در منطقه‌ای به نام «جای در» محمدخان با قاسم‌بیگ نلاقی کرد و از مأموریت قاسم‌بیگ مطلع شد. ظاهراً این موضوع بر محمدخان که خود کسان دیگری را به نیابت امور کهگیلویه برگزیده بود، گران آمد و باعث شد که او سر به طغیان زند. اگر چه غیر از این عامل، عوامل دیگری نیز از جمله احساس غرور و قدرت‌طلبی وی و در حال ضعف دیدن سپاه نادر، در طغیانگری او تأثیر به‌سزایی داشتند، به هر حال قاسم‌بیگ را دستگیر و زندانی و از احساسات مثبت مردم کهگیلویه نسبت به سلاطین صفوی در تحریک آنان بر ضد نادر استفاده کرد. نادر، اسماعیل خان خزیمه حاکم قاین را به حکومت کهگیلویه منصوب و طهماسب قلی خان جلایر صاحب‌اختیار عراق عجم را مأمور کرد تا در دشتستان فارس به اسماعیل خان خزیمه ملحق شود و محمدخان بلوچ را سرکوب کند. محمدخان حکومت کهگیلویه را به شیخ فارس آل‌کشیر سپرد و خود به قصد تسخیر شیراز عازم آن شهر شد. نادر، محمدحسین خان سردار را مأمور تنبیه شیخ فارس کرد. پس از پایان کار بغداد، نادر از طریق شوشتر عازم بهبهان شد. او که قبل از عزیمت به بغداد، خوانین کهگیلویه، شولستان و میرزا قوام‌الدین کلانتر بهبهان را به خاطر مقاومت‌های دلیرانه‌شان در مقابل افغانان تحسین کرده بود، این بار نیز کلانتر بهبهان را که از محمدخان بلوچ اطاعت نکرده بود، مورد عنایت قرار داد. هنگامی که نادر در بهبهان اقامت داشت، مطلع شد که محمدخان بلوچ از شیراز عازم شولستان گشته است. از این رو با شتاب عازم شولستان شد و به اسماعیل خان خزیمه و طهماسب‌قلی خان جلایر که در دزدشت به انتظام امور کهگیلویه مشغول بودند دستور داد که به او بپیوندند. این دو نفر با سپاهیان خود در دوگنبدان به نادر پیوستند. سپاه نادر از صحرای باشت و بابویی گذشت و به محل سرآب سیاه، در

بند شولستان (ممسنی) رسید. در همین منطقه نبرد میان نیروهای نادر و محمد خان بلوچ آغاز شد. محمد خان بلوچ شکست خورد و مجبور به فرار شد. اما سرانجام او را دستگیر و کور کردند. و او سه روز پس از کور شدن درگذشت.^{۶۵} پس از شکست محمد خان بلوچ، نادر عازم نواحی شمال و شرق کشور گردید. طهماسب قلی خان جلایر که همراه او بود پس از تصرف شیروان و شماخی، مأمور فتح هرات شد. در نبرد هرات، در سال ۱۱۴۷، چهار هزار نفر از سپاهیان طهماسب قلی خان جلایر را اهالی کهگیلویه تشکیل می دادند.^{۶۶}

در اواخر دوره صفویه، لطفعلی خان داغستانی به سمت بیگلربیگی مناطق فارس، کهگیلویه، خان لار و بنادر منصوب شد؛^{۶۷} سرانجام نادر که از سالهای آخر دوره صفویه عملاً زمام امور مملکت را به عهده داشت، در سال ۱۱۴۸ در گردهمایی سران مملکت در دشت مغان رسماً با عنوان نادرشاه به سلطنت رسید و بدین گونه سلسله صفویه منقرض شد و سلسله افشاریه تأسیس گردید.

باورهای مذهبی و جایگاه اقتصادی

مطالبی که در صفحات قبل ذکر شد، اهمیت و جایگاه سیاسی - نظامی منطقه و مردم کهگیلویه را به خوبی نشان می دهد، اما نباید از نظر دور داشت که جغرافیای سیاسی این منطقه و حوزه حکمرانی والیان آن همواره متغیر بوده است. زمانی شوشتر و دزفول جزو این ایالت محسوب می شدند و زمانی از آن منتزع می گردیدند و یا گاهی والی هویزه از نظر نظامی تحت فرمان بیگلربیگی کهگیلویه قرار می گرفت. حتی از سال ۱۱۰۸ به بعد تا مدتی بیگلربیگیهای کهگیلویه، شخصاً حکومت بصره را که قبل از آن در اختیار حاکم خوزستان بود، به عهده داشتند.^{۶۸} از سوی دیگر از نوع رابطه بیگلربیگیها با حکام زبردست خود و همچنین نوع رابطه حکام با مردم و متقابلاً رابطه مردم با آنان اطلاعی در دست نیست. یکی از محققین می نویسد:

۶۵. جهاننگشای نادری، ص ۱۸۹، ۲۰۷، ۲۲۰ تا ۲۲۲؛ فارسنامه ناصری، ج ۱، ص ۵۱۵ تا ۵۲۷.

۶۶. میرزا محمد کاظم مروی، عالم آرای نادری، به تصحیح محمد امین ریاحی، تهران، زوار، ۱۳۶۴، ج ۱، ص ۲۳۶.

۶۷. نظام ابالات دوره صفویه، ص ۱۵-۱۳.

۶۸. همان، ص ۱۵-۱۳.

بیگلربیگیها از حکام زیردست خود چیزهایی دریافت می‌داشتند و بیگلربیگی کهگیلویه تحت عنوان "بارخانه" و "یادبود" از حکام زیردست خود اموالی دریافت می‌کرد.^{۶۹} علاوه بر این، منابع تاریخی این دوره از وضعیت اقتصادی این منطقه و مردم آن و جایگاه اقتصادی آن در سیستم مالیاتی و اقتصاد کشور اطلاع چندانی ارائه نمی‌دهند و اطلاعات محدود ارائه شده، کلی و مبهم‌اند. برای نمونه صاحب تذکرةالملوک میزان مالیات بیگلربیگی کهگیلویه را دوازده هزار تومان ذکر می‌کند.^{۷۰} البته همین رقم حکایت از آن می‌کند که مردم منطقه کهگیلویه در عرصه اقتصادی کشور نیز، همانند عرصه‌های سیاسی - نظامی، نقش مؤثری داشته‌اند.

ساکنان منطقه کهگیلویه در دوران باستانی به آیینهای باستانی معتقد و به ویژه در دوره ساسانیان به آیین زرتشت پایبند بوده‌اند. با ورود اسلام به ایران، مردم این دیار نیز به تدریج پذیرای اسلام شدند. بنا به روایت مؤلف تزهةالقلوب، در حدود قرن هشتم هجری بخشهایی از مردم این منطقه شافعی مذهب بودند که البته با توجه به حاکمیت بنی‌امیه و بنی‌عباس، رواج مذهب اهل سنت در ایران طبیعی به نظر می‌رسد، اما شواهدی مؤید آن است که از همان قرن اول هجری به رغم حاکمیت اهل سنت، احتمالاً اکثر اهالی این منطقه به تشیع و امامت ائمه اطهار معتقد بودند و در فراز و فرودهای تاریخی، به این اعتقاد خود پای‌بند و وفادار ماندند.

حضور طوایف هاشمی و عقیلی، آثاری از آیین خرمیان و اسماعیلیان، وجود حکام کم‌تعصب یا متمایل به تشیع مانند خاندان عجلی خزاعی، آل بویه و اتابکان لر، از جمله عواملی بودند که در قرون قبل از حاکمیت صفویه مردم منطقه کهگیلویه را قادر ساختند به اعتقادات شیعی خود پایبند بمانند. البته تاریخ دقیق گرایش عمومی مردم این منطقه به آیین تشیع روشن نیست، اما به هر حال قبل از حاکمیت صفویه، اعتقاد به تشیع در این منطقه وجود داشته و می‌توان گفت با تأسیس سلسله صفویه و رسمیت یافتن مذهب تشیع در ایران، آن عده از مردم این منطقه که هنوز پایبند به مذاهب اهل سنت بودند، به تشیع گراییدند و بدین‌گونه تمام اهالی منطقه از دوره صفویه شیعه مذهب شدند.

۶۹. همان کتاب، ص ۸۶.

۷۰. میرزا سید محمد، تذکرةالملوک. به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۸، ص ۹۶-۹۷.

کهگیلویه در دوره افشاریه

اگرچه در اواخر دوره صفوی یعنی دوره سلطنت شاه طهماسب دوم و شاه عباس سوم، نادر مهمترین نقش را در اداره کشور و تنظیم امور ولایات داشت، اما از سال ۱۱۴۸ رسماً به سلطنت رسید. در سال ۱۱۴۹ هنوز چند ماهی از سلطنت نادر نگذشته بود که علیمراد خان از سران چهارلنگ بختیاری، با بهره‌گیری از علاقه مردم به خاندان صفوی، آنها را بر ضد نادرشاه تحریک کرد و سر به شورش برداشت. نیروهای کهگیلویه از جمله نیروهایی بودند که نادرشاه را در مهار کردن شورش علیمراد خان یاری دادند و نقش مؤثری در این کار داشتند.^۱ البته در سال ۱۱۵۰ کهگیلویه خود دچار شورش و ناآرامی شد و محمدتقی خان بیگلربیگی فارس مأمور برقراری آرامش در این منطقه گردید.^۲ اما سپاه کهگیلویه در لشکرکشی ایران به مسقط و عمان نیز حضور داشت، زیرا در سال ۱۱۵۱ (نویسنده فارسنامه ناصری این واقعه را در ذیل حوادث سال ۱۱۵۲ ذکر کرده است) که سپاه فارس، کرمان و کهگیلویه عازم تسخیر مسقط و بحر عمان بودند، نادرشاه آنان را مأمور کرد که برای سرکوبی خدایارخان عباسی در سند هندوستان، به سپاه او ملحق شوند.^۳ خدایارخان زمین‌دار سند بود و با آنکه پس از تصرف هندوستان، سند نیز جزو مملکت ایران محسوب می‌شد، خدایار خان از اطاعت نادرشاه سرپناز می‌زد.

۱. جهانگشای نادری، ص ۲۸۱.

۲. محمدحسین قدوسی. نادرنامه. مشهد، انجمن آثار ملی خراسان، ۱۳۳۹. ص ۱۲۴ و ۳۵۴.

۳. فارسنامه ناصری. ج ۱. ص ۵۵۱.

از این رو نادرشاه برای سرکوبی او دستور داد تا: «محمدتقی خان بیگلربیگی فارس با قشون فارس و کرمان و کوه گیلویه و بنادر و حکام مابین که مأمور سفر موقت بودند، از راه خشکی و توپخانه و زواید قشون یا غرابات و کشتیهای دیوانی از راه دریا وارد سند و تحتاً (تحت) شوند.»^۴

نادرشاه به یاری این سپاه سرانجام خدایار خان را در سند شکست داد و تسلیم کرد.

در سال ۱۱۵۲ نادرشاه، حاجی علیمردان خان را به بیگلربیگی کهگیلویه منصوب کرد و در ۱۱۵۴ محمدتقی خان شیرازی به کوناد مدیر شرکت هند خاوری هلند (واک) اطلاع داد که نادرشاه مرا به مقام بیگلربیگی و صاحب اختیاری فارس، گرمسیرات، لار، کلیه بنادر و جزایر، جلفار، بحرین، کج مکران، کهگیلویه، نوات، رودبار، جیرفت و جز آن برگماشته است.^۵ بنا به روایت مؤلف عالم آرای نادری در سالهای آخر سلطنت نادرشاه، شاهقلی خان حاکم کهگیلویه بود. شاهقلی خان و نیروهای کهگیلویه هم در حمله سپاه شانزده هزار نفری ایران به مسقط و هم در سرکوبی شورش قلیچ خان حاکم لار حضور فعال داشتند.^۶

ایلی نویی، که در اواخر دوره صفویه و دوره افشاریه و زنده، دوران عظمت خود را طی می کرد، در این مقطع تاریخی، یکی از ایلات مهم و شاید مهمترین ایلی کهگیلویه محسوب می شد. ریاست این ایلی در دوره نادرشاه با کاظم خان لری بود. مطلعین محلی، سردودمان کلانتران نویی را همین کاظم خان می دانند. در دوره نادر، ایلی نویی به ریاست کاظم خان بر بخش وسیعی از منطقه کهگیلویه مسلط بود. این بیت محلی گویای این واقعیت است:

ایلی تئمین گمپی، ایلی کاظم لری نهاش و دامور کلو، دینداش و ملة گل
یعنی ایلی کاظم لری بزرگ و باشکوهی است که جلو آن در منطقه «دامور» و دنباله آن در منطقه «ملة گل» می باشد. کاظم خان با این چنین قدرت محلی از هواداران

۴. جهانگشای نادری، ص ۳۴۲-۳۴۹.

۵. ویلم فلور، حکومت نادرشاه، ترجمه ابوالقاسم سزای، تهران، توس، ۱۳۶۸، ص ۱۱۸ و ۲۱۰.

۶. عالم آرای نادری، ج ۲، ص ۱۱۷۵-۱۱۷۳.

نادرشاه افشار بود و در جنگهای نادر با شورشگران داخلی و یا ممالک بیگانه به همراه افراد ایل خود شرکت می‌کرد.

نیروهای کهگیلویه در نبردهای نادرشاه با دولت عثمانی نیز او را یاری دادند، شیخ محمدهاشم خان بابویی، پدر مسیح خان و جدّ هیبت‌الله خان باشتی که در حوادث دوره زندیه درباره او سخن خواهیم گفت، قبلاً در مقابل نادر از محمد خان بلوچ حمایت کرده و در جنگ سرآب سیاه شخصاً ضربه شمشیری بر نادر وارد آورده بود. وی پس از شکست محمدخان بلوچ متواری شد. هنگامی که نادر عازم جنگ با عثمانی بود، حاکم وقت کهگیلویه به شیخ محمدهاشم پیشنهاد کرد که نادر را در این جنگ یاری دهد تا بدین وسیله مورد عفو قرار گیرد. شیخ و سایر نیروهای کهگیلویه در جنگ با عثمانی شرکت کردند و شجاعت بسیاری از خود نشان دادند، به گونه‌ای که در عقب راندن نیروهای عثمانی نقش چشمگیری داشتند. این موضوع توجه نادر را جلب کرد. پس از پایان جنگ، نادر به میرزا مهدی خان استرآبادی می‌گوید سواران لر کهگیلویه و بختیاری پیکار دلیرانه‌ای کردند. خصوصاً قزل‌سواری در میان آنها بود که خیلی شجاعت و دلیری کرد؛ او را شناسایی کنید تا به او خلعت بدهم. میرزا مهدی از حاکم کهگیلویه تحقیق می‌کند. حاکم، سابقه شیخ محمدهاشم را در مورد شمشیرزدن به نادر بیان می‌کند و می‌گوید فرد مورد نظر، همین شیخ محمدهاشم است و بیم آن می‌رود که نادر در صورت شناسایی او، نه تنها وی را مورد عنایت قرار ندهد، بلکه جاننش را بگیرد. میرزا مهدی خان فرصت را برای درخواست عفو مناسب می‌شمارد و به حضور نادر می‌رسد و به توصیف رزم ایرانیان و خصوصاً مردانگی عشایر کهگیلویه و بختیاری و نهایتاً شکست عثمانیان می‌پردازد. نادرشاه ضمن تأیید توصیفات میرزا مهدی، ماجرای قزل‌سوار را تعریف و از او تمجید می‌کند و مجدداً خواهان شناسایی او می‌شود. میرزا از شاه زینهار می‌خواهد و می‌گوید که او لری ایلستانی است که زمانی مرتکب خطایی شده است. نادرشاه می‌گوید این مرد مستحق عفو است و میرزا مهدی خان می‌گوید که قزل‌سوار، شیخ محمدهاشم باشتی است که نسبت به قبله عالم مرتکب گناه شده و با شرکت خود در رزم و دفاع از مملکت، جبران گناه کرده است، نادر

می‌گوید: او را بخشیدم؛ به او خلعت بدهید.^۷

محمد خان گرشاسبی در دوره نادرشاه کلانتری ایل دشمن زیاری را بر عهده داشت. وی یکی از سرداران نادر شاه محسوب می‌شد و در جنگهای داخلی و خارجی، نادر را یاری می‌کرد. مقر کلانتری او در دهدشت بود و به دستور نادر به ایلخانی ایلهای چهارنیچه کهگیلویه نیز منصوب شده بود.^۸

چون این ایل در دوره نادرشاه دستخوش تحولاتی گردید، مناسب است که در اینجا سابقه تاریخی و تحولات سیاسی آن را به اجمال بررسی کنیم.

دشمن زیاریها خود را از آل بویه می‌دانند. آل بویه شیعی مذهب و آل زیار سنی مذهب بودند. یکی از سران آل بویه با توجه به خصومتی که نسبت به زیاریان داشت، نام یکی از فرزندان خود را «دشمن زیار» نهاد تا دشمنی با آل زیار فراموش نگردد. دشمن زیار دو زن داشت. از یکی سه پسر به نامهای «گشتاسب» و «گرشاسب» و «الباس» داشت و از دیگری دو پسر به نامهای «باور» و «دینار».^۹ فرزندان گشتاسب سرپرستی سایر برادران را به عهده گرفتند و برادران هم تابعیت آنها را پذیرفتند. بدین‌گونه در آغاز گشتاسبها کلانتری ایل دشمن زیاری را بر عهده داشتند. گشتاسبها در دوره صفویه به دلیل اعتقاد به مذهب شیعه از وفادارترین حامیان این سلسله بودند و سلاطین صفوی نیز آنان را حمایت می‌کردند، اما هنگامی که نادرشاه به قدرت رسید، گشتاسبها را به فارس کوچاند (دشمن زیاریهای فارس از نسل آنها هستند). در جریان این کوچ، برخی از گشتاسبها در منطقه چرام (قلعه کَر) و برخی دیگر در منطقه خیرآباد (قریه گراب) ساکن شدند. علل این برخورد نادرشاه با گشتاسبها و کوچاندن آنها به منطقه فارس، روشن نیست. احتمال دارد پیوند نزدیک گشتاسبها با سلسله صفوی و در نتیجه بی‌اعتمادی نادر به آنها یکی از دلایل این امر باشد. نادرشاه تا هنگام مرگ، به شاخه گرشاسبی ایل

۷. مجیدی، همان، ص ۷-۳۵۶.

۸. جواد صفی‌نژاد، عشایر مرکزی ایران، تهران، امیرکبیر، ۳۶۸، ص ۳-۱۷۲.

۹. هم‌اکنون در ایل دشمن زیاری، طایفه سلطنتعلی فرزندان باور و طوایف قنندری و بویری از فرزندان دینار محسوب می‌شوند.

دشمن زیاری عنایت می‌کرد و به تقویت آنان می‌پرداخت.^{۱۰} نزدیکی محمدخان گرشاسبی با نادرشاه و انتصاب او به ضابطی چهار بنیچهٔ کهگیلویه مؤید این امر است. به هر حال، کوچاندن گشتاسبها به منطقهٔ فارس و چرخش قدرت از گشتاسبها به گرشاسبها مهمترین تحولات سیاسی بودند که در این مقطع تاریخی در ایل دشمن زیاری به وقوع پیوستند.

۱۰. مطالب مربوط به سابقهٔ تاریخی ایل دشمن زیاری را آقای حاج اسفندیار جمشیدی که از کلاتران ایل مذکور و از بزرگان و مظلمین محترم منطقهٔ کهگیلویه هستند، در اختیار نگارنده قرار دادند.

کهگیلویه در دوره زندیه

پس از مرگ نادر شاه در سال ۱۱۶۰، کشمکش و نبرد میان مدعیان قدرت آغاز شد. سرانجام کریم خان زند در سال ۱۱۶۳ به سلطنت رسید و قمت اعظم ایران دوره نادری را در قلمرو قدرت خویش فرار داد؛ اما آزادخان افغان، فتحعلی خان افشار و محمدحسن خان قاجار در مقام مهمترین مدعیان قدرت و سلطنت تا سالها با کریم خان زند به نبرد پرداختند و در برخی موارد او را ناگزیر به عقب‌نشینی کردند. در طول این مبارزات، کریم خان زند بیش از پیش به موقعیت ژئوپولیتیک و اهمیت استراتژیکی منطقه کهگیلویه پی برد و این منطقه را جناح چپ استراتژیک سرزمین زندیه و مرکز حیاتی راههای ارتباطی خوزستان و راه پنهانی بی حفاظ دامنه‌های شرقی زاگرس و ایالت بختیاری و کردستان و لرستان فیلی به حساب می‌آورد. بدین‌گونه تسلط بر این سرزمین مهم، هدف مهم سیاسی نظامی کریم خان قرار گرفت و وی مترصد بود تا در اولین فرصت مناسب به این هدف خود دست بیابد. با توجه به درگیری کریم خان با آزادخان، فتحعلی خان و محمدحسن خان، پرداختن به امور کهگیلویه برای وی مقدور نبود. اما در سال ۱۱۷۰ که دو تن از حریفان وی یعنی آزادخان و محمدحسن خان در ارومیه به شدت درگیر جنگ با همدیگر شدند، کریم خان فرصت را برای پرداختن به امور کهگیلویه مناسب دید. از این رو در بهار سال ۱۱۷۰ سپاه زند ابتدا به خوزستان رفت و طایفه بنی‌کعب و رئیس آنها شیخ عثمان را تسلیم کرد و پس از آن به سرعت جبهه دوم لشکرکشی را با هجوم به سوی بهبهان گشود. کلانتری بهبهان در این تاریخ در دست میرزا علی‌رضا خان طباطبایی بود که پس از میرزا قوام‌الدین به این سمت

منصوب شده بود. میرزا علی‌رضا خان گرایش به خاندان افشار داشت و از او امر کریم خان اطاعت نمی‌کرد. علاوه بر این، بهبهان در این ایام مرکز الوار و کوه‌نشینان کهگیلویه محسوب می‌شد که از بعد از مرگ نادرشاه همواره حکومتها را به مبارزه می‌طلبیدند. بالاخره سپاه زند بهبهان را محاصره کرد. کریم خان پس از محاصره شهر، قاصدی با یک اسب پیشکشی و وعده خوش‌رفتاری و تأمین جان نزد آنان فرستاده و آمادگی خود را برای مذاکره اعلام داشت. فرمانده نیروهای لر که ظاهراً تهمتن خان نام داشت، پیشنهاد خان زند را به صورت موهنی رد کرد و اسب پیشکش او و حتی به روایتی قاصد وی را روغن مالید و آتش زد. کریم خان بر شدت حملات خود افزود. اما پس از چندین ماه محاصره، قادر به شکست الوار و تصرف شهر نشد. تا اینکه در زمستان ۱۱۷۰ یکی از سران نیروی بهبهان به نام رئیس علی‌رضا فنواتی، که ظاهراً با میرزا علی‌رضا طباطبایی عداوت داشت، محرمانه با اردوی زند سازش کرد و شب هنگام کنترل قسمتی از حصار شهر را به نیروهای کریم خان وا گذاشت و بدین‌گونه کریم خان بر شهر مسلط شد. میرزا علی‌رضا خان به شیراز تبعید شد و رئیس علی‌رضای فنواتی به پاس خدمتش لقب خانی دریافت کرد و به جای او منصوب شد.^۱ اما مورخان از سرنوشت الوار و نحوه برخورد کریم خان زند با آنان پس از تصرف شهر، ذکری به میان نیاورده‌اند. کریم خان پس از تسلط بر کهگیلویه و بهبهان عازم شیراز شد تا طغیان نصیرخان لاری و محمد حسن خان قاجار را سرکوب کند، از این رو تا سال ۱۱۷۳ نتوانست به امور کهگیلویه بپردازد؛ اما در این سال کهگیلویه را به دو قسمت زیرکوه و پشت‌کوه تقسیم و قسمت زیرکوه (منظور کوه خائیز در شمال بهبهان است) را ضمیمه بهبهان

۱. در مورد لشکرکشی کریم خان زند به بهبهان و کهگیلویه در سال ۱۱۷۰، روایتهای متفاوتی وجود دارد. از نوشته محمود باور این‌گونه استنباط می‌شود که میرزا علی‌رضا خان طباطبایی و سران الوار در شهر بهبهان مستقر شده بودند (کوه‌گیلویه و ایلات آن، ص ۳۱-۳۰). ولی از نوشته جان ر. پری چنین استنباط می‌شود که سران الوار در شهر بهبهان مستقر شده بودند و میرزا علی‌رضا خان در قلعه جایزان سنگر گرفته بود و با کریم خان می‌جنگید. پری این موضوع را روشن نمی‌کند که آیا میرزا علی‌رضا از آغاز در قلعه جایزان مستقر بود و یا پس از تسخیر بهبهان به وسیله سپاه زند، به جایزان رفت و دست به مقاومت زد (کریم خان زند، ص ۱۶۹-۱۶۷).

کرد و رئیس علیرضا خان فنواتی همچنان به اداره آن می پرداخت. قسمت پشت کوه که قسمت عمده کهگیلویه و بویراحمد کنونی را در برمی گرفت به هیئت الله خان باوی^۲ فرزند مسیح خان باوی که از یاران قدیمی کریم خان زند بود و در فتح بهبهان کمک شایانی به سپاه زند کرد سپرده شد. هیئت الله خان اگر چه نیروی بومی منطقه محسوب می شد، اما جوان و کم تجربه بود و به تنهایی از عهده اداره منطقه کهگیلویه و تأمین امنیت آن بر نمی آمد. بدین سبب کریم خان، میرزا طاهر اصفهانی (بختیاری الاصل) را که مردی مسن و مجرب و آشنا به مسائل نظامی بود به نیابت و مشاورت وی منصوب کرد، اما هیئت الله خان پس از مدتی به قتل رسید. قتل او را به دو گونه متفاوت روایت کرده اند. مؤلف تاریخ گیتی گشا و کریم خان زند این گونه روایت می کنند که سران طوایف کهگیلویه با زیرکی توانستند میان هیئت الله خان و میرزا طاهر اختلاف افکنند و دوستی آنها را به دشمنی تبدیل کنند. آنان به میرزا طاهر وعده دادند که در صورت قتل هیئت الله خان، از او حمایت کنند و بدین ترتیب در یک مجلس میهمانی که هیئت الله خان در خانه میرزا طاهر با وی مشغول صحبت بود، برادر میرزا طاهر با تپانچه وی را به قتل رساند.^۳ اما مطلعین محلی این حادثه را چنین نقل می کنند که هیئت الله خان در حالی که دهها سوار از باشت و بابویی و سرباز لک همراه خود داشت به منطقه بهمئی سردسیر وارد شد و از ملاعلی شیر یا ملاقیصر پسر او^۴ که از تیره نریمیسائی بود و ریاست بهمئی سردسیر را به عهده داشت، مالیات معوقه ایل بهمئی را مطالبه کرد. ملاعلی شیر یا ملاقیصر در جواب او گفت که طایفه او مردمی کوه نشین اند و دسترسی به آنان نیازمند فرصت مناسب و وقت بیشتری است. ولی خان بابویی عذر او را غیرموجه دانست و بدون توجه به علاقه و حساسیت افراد ایل بهمئی به رئیسشان، ملاقیصر و

۲. واژه «باوی» ، گویش محلی «بابویی» است.

۳. میرزا محمد صادق موسوی نامی اصفهانی. تاریخ گیتی گشا. با تصحیح و مقدمه سعید نفیسی. تهران، اقبال، ۱۳۱۷. ص ۹۵-۹۳. جان. ر. پری، همان کتاب، ص ۱۶۹.

۴. در قارنامه ناصری واقعه قتل هیئت الله خان در زمان ملاقیصر ذکر شده، ولی مطلعان محلی آن را در زمان ملاعلی شیر پدر ملاقیصر می دانند. احتمال بیشتر دارد که واقعه مذکور در زمان حیات هر دو نفر یعنی ملاعلی شیر و ملاقیصر رخ داده باشد.

همراهان او را به زنجیر افکند و می‌خواست آنها را به رامهرمز اعزام دارد. افراد ایل بهمئی که نتوانستند این بی‌احترامی را نسبت به رئیس خود تحمل کنند، به هیبت‌الله خان و مأموران وی حمله کردند و آنان را به قتل رساندند.^۵ بدین‌گونه به نظر می‌رسد ایل بهمئی می‌خواست با زیرکی خاصی قتل هیبت‌الله خان را به میرزا طاهر نسبت دهد تا از شر مجازات کریم خان زند رهایی یابد.

پس از هیبت‌الله خان پسرش محمدتقی خان به کلانتری رسید. اما در سال ۱۱۷۴، صادق خان زند برادر کریم خان زند به جای هیبت‌الله خان به حکومت کهگیلویه منصوب شد و به منظور تنبیه و مجازات ایل بهمئی به میان آن طایفه رفت و عده‌ای را که متهم به تحریک قتل هیبت‌الله خان بودند دستگیر کرد و به صورت کوچ اجباری به شیراز اعزام داشت، که اکنون بازماندگان آنها در حسن آباد ترکمن نواحی مرودشت و بیضا به نام طایفه بهمئی ساکن هستند.^۶ صادق خان همچنین ایل طیبی را به اتهام همدستی با ایل بهمئی و مشارکت در قتل هیبت‌الله خان سرکوب کرد و بخشی از طوایف این ایل (از جمله طایفه غندی) را اجباراً به منطقه فارس و میان ایلات قشقایی کوچاند. سرکوبی شدید ایل طیبی، مهاجرت اجباری بعضی از طوایف زیر مجموعه آن و همزمان با آن فشار برای اخذ مالیات، این ایل را در معرض بحرانی جدی و در آستانه تلاشی قرار داد. به گونه‌ای که سران آن احساس کردند که ممکن است صادق خان آنها را زیر مجموعه ایل دیگری قرار دهد. از این رو برای حفظ هویت قومی و انسجام ایلی خود تدبیری اندیشیدند و بدین‌منظور یکی از ریش‌سفیدان خود به نام قنبر را که از طایفه قنبری و به لنده‌ای مشهور بود، به ریاست خود برگزیدند تا به عنوان رئیس ایل با صادق خان به مذاکره پرداخته و بحران را حل کند.^۷ بدین‌گونه ایل طیبی بحران مذکور را با تدبیر پشت سر گذاشت و انسجام ایلی خود را حفظ کرد و به تدریج قدرتمند شد. پس از قنبر پسرش رشید خان به کلانتری ایل رسید. رشید خان تا اواخر دوره زندیه بر این سمت باقی بود. اما در اواخر زندیه پسر او به نام ابول خان جانشین وی شد که در

۵. نورمحمد مجیدی، همان کتاب، ص ۲۵۸، ۲۹۴ و ۳۹۵. ۶. همان کتاب، ص ۳۹۵.

۷. ... آن کتاب، ص ۱۹-۴۱۸.

حوادث مربوط به اواخر دوره زندگی درباره او مطالبی خواهیم آورد. صادق خان زند پس از سرکوبی ایل‌های بهمئی و طیبی، در دهدشت مستقر شد. در این تاریخ یکی از فرزندان محمدخان گرشاسبی به نام محمدزکی خان، کلانتری ایل دشمن زیاری را به عهده داشت. وی فرد مقتدری بود و بر بخش وسیعی از منطقه کهگیلویه حکمرانی می‌کرد و تا سال ۱۱۷۴ هـ تنها مالیاتی به حکومت زند نپرداخت بلکه به نام خود سکه ضرب کرد. کریم خان زند از این موضوع مطلع شد و سرکوبی و تسلیم محمدزکی خان را نیز جزو مأموریت صادق خان قرار داد. محمدزکی خان که قبلاً حاضر به پرداخت مالیات و اطاعت از خان زند نبود،^۸ با ورود صادق خان به دهدشت راه مالمت در پیش گرفت و از او استقبال کرد. صادق خان، محمدزکی خان را با خود به شیراز و به حضور کریم خان برد. خان زند علت ضرب سکه را از محمدزکی خان جویا شد. وی پاسخی قانع‌کننده و آشتی‌جویانه داد و اظهار داشت که چون به دلیل درگیری خان زند با افشارها و سایر شورشگران و در نتیجه رکود وضع اقتصادی و فقدان پول برای رواج معاملات مردم، زندگی مردم دچار معضل بوده، به منظور تسهیل داد و ستد مردم منطقه و رفع نیازمندیهای آنان، اقدام به ضرب سکه کرده تا هم معضلات اقتصادی جامعه مرتفع شود و هم اینکه مسئول اصلی مملکت معلوم شود. به عبارت دیگر، قصد هیچ‌گونه استغلال‌طلبی و تأسیس حکومت در مقابل حکومت زند به نداشته است. او برای اثبات ادعای خود شعری برای خان زند سرود و یا زبان حال او را به صورت شعر بدین‌گونه بیان داشتند:

می‌کنم دیوانگی تا بر سرم غوغا شود سکه بر زر می‌زنم تا صاحبم پیدا شود

۸. مجیدی درباره برخورد محمدزکی خان با صادق خان می‌گوید که صادق خان برای اخذ مالیات مأمورانی نزد محمدزکی خان فرستاد و محمدزکی خان برای صادق خان پیغام داد که: «کریم خان، خان لری است و من [هم] خان لری. اگر او صاحب دستگاه و قدرت است، من نیز دارم. او سکه به نام خود زد، من هم سکه خواهم زد. به هر صورت کمتر از او نیستم. مالیات می‌دهم. با دریافت این پیام، صادق خان قلعه را که را که محمدزکی خان در آن مستقر شده بود به توپ بست و سرانجام او را دستگیر و به شیراز اعزام و زندانی کرد. محمدزکی خان پس از مدتی توبه و شعر فوق را به خان زند تقدیم و مورد عفو قرار گرفت و آزاد شد (مجیدی، همان کتاب، ص ۳۷۶).

کریم خان بیانات محمدزکی خان را صادقانه تشخیص داد و به او توجه و محبت کرد و مقرر داشت که ابلاغ و الیگیری بلاد شاپور را برای محمدزکی خان صادر کنند.^۹ بدین گونه محمدزکی خان توانست حمایت سلاطین زند را نسبت به ساختن گرشاسبی ایل دشمن زیاری جلب و قدرت را در خاندان خود تحکیم و ابقاء کند. خوانین گرشاسبی هم متقابلاً از اجرای خدمات لازم برای سلسله زندیه دریغ نداشتند و این وضع تا روی کار آمدن سلسله قاجاریه ادامه داشت.

حدود چهار سال پس از حوادث فوق یعنی در سال ۱۱۷۸ کریم خان زند بار دیگر فرصت یافت تا به امور کهگیلویه توجه و شورشهایی را که در این منطقه بر ضد او به وجود آمده بود، سرکوب کند. در بهار این سال کریم خان موفق شد که تمام رؤسای ایلات و حکام شهرها و متنفذان محلی را - به استثنای طوایف لر منطقه لیراوی - مطیع خویش کند. اما لیراویها در استحکامات جنگی نیرومندی به ویژه در منطقه خیرآباد در برابر کریم خان مقاومت کردند. جنگ نابرابر میان طوایف لیراوی کهگیلویه و نیروهای کریم خان شدت گرفت. نیروهای کریم خان مجهز به توپخانه سنگین بودند. این نیروها از چهار جبهه مختلف به فرماندهی چهار نفر به نامهای نظرعلی، زکی، علی محمد و بسطام خان زند به درهم کوبیدن استحکامات لیراویها پرداختند. هر دو طرف تلفات سنگینی را متحمل شدند و سرانجام لیراویها شکست خوردند. اما نه آنها زینهار خواستند و نه کریمخان امان داد. هر کس را دستگیر می کردند به خیرآباد یعنی محل ستاد فرماندهی سپاه زند می بردند و سر از تنش جدا می کردند. چنانکه روایت کرده اند یک هزار و یکصد سر بریده را به صورت مناره ای در آوردند و به نمایش گذاشتند. برخی از الوار به اسارت گرفته شده و در زمرة سپاه زند درآمدند و تعدادی از خانواده های آنان نیز به سرزمین فارس کوچانده شدند. کریم خان اگر چه طوایف متمرد کهگیلویه را شدیداً سرکوب کرد، اما ظاهراً با سایر طوایف این منطقه ملایمت بیشتری نشان داد. البته طوایف سادات در همه ادوار و نزد همه حکام احترام ویژه ای داشتند و به همین سبب سادات میرسالاری ناحیه بهمی توانستند موافقت کریم خان را برای معافیت از مالیاتهایی که از زمان

۹. با استفاده از مکتوب ارسالی حاج اسفندیار جمشیدی برای نگارنده.

شاه سلطان حسین به بعد (یعنی بیش از چهل سال) نپرداخته بودند، جلب کنند. سرانجام کریم خان منطقه پست‌کوه را به یکی از سرداران مورد اعتماد خود سپرده و با اسرا و اموالی که به غنیمت گرفته بود از راه باشت و فهلیان و منطقه دشمن زیاری ممسنی عازم شیراز شد. به هر حال برخورد خان زند با مردم کهگیلویه یکی از خونین‌ترین و خشن‌ترین برخوردها با آنان بود، به طوری که بنابه عقیده برخی از محققان، مشابه آن حتی در دوره نادرشاه مشاهده نگردیده است.^{۱۰}

پس از واقعه فوق تا سال ۱۲۰۰، برخورد مهمی میان سلسله زند و مردم کهگیلویه رخ نداد؛ اما در سال ۱۲۰۰ افرادی از طایفه کرای (طیبی)، جعفرخان قنواتی پسر رئیس علی‌رضا قنواتی را که حاکم بهبهان و کهگیلویه بود به قتل رساندند. در این زمان ابول‌خان کلانتری ایل طیبی را به عهده داشت. در اینکه حاکم بهبهان و کهگیلویه را افراد طایفه کرای به قتل رسانده‌اند تردیدی وجود ندارد. اما در مورد شخص قاتل و دخیل بودن یا نبودن ابول‌خان طیبی در قتل و همچنین انگیزه وی در صورت مشارکت در قتل، روایتهای مختلفی وجود دارد. برخی از محققان واقعه قتل حاکم را در زمان کریم خان زند دانسته‌اند،^{۱۱} حال آنکه کریم خان زند در ۱۳ صفر سال ۱۱۹۳ درگذشته و قتل حاکم کهگیلویه و بهبهان در سال ۱۲۰۰ یعنی ۷ سال پس از درگذشت وی اتفاق افتاده است. درست آن است که جعفرخان قنواتی در سال ۱۲۰۰ و در زمان حکومت جعفرخان زند به قتل رسیده و همین امر سبب لشکرکشی جعفرخان زند در سال ۱۲۰۱ به کهگیلویه گردیده است.

پیش از این گفتیم که با حمله کریم خان زند به کهگیلویه و بهبهان، میرزا علی‌رضا طباطبایی به شیراز تبعید شد و رئیس علی‌رضا قنواتی، ابلاغ‌خانی دریافت کرد و کلانتری بهبهان به او محول شد. علاوه بر این میان دو گروه ساکنان بهبهان موسوم به بهبهانی و قنواتی عداوت عمیقی وجود داشت. خوانین طیبی با خاندان طباطبایی بهبهانی پیوند و ارتباط داشتند و از حاکمیت قنواتیها راضی نبودند. در دوره

۱۰. تاریخ گیش گشا، ص ۱۳۹-۱۳۷؛ کریم خان زند، ص ۱۷۲-۱۷۰ و ۳۲۲-۳۲۱.

۱۱. صفی‌نژاد، همان کتاب، ص ۶۹۵.

حکومت جعفر خان قنواتی، خوانین بهمئی از پرداخت مالیات به حاکم کهگیلویه و بهبهان خودداری کردند و حاکم آنان را یاغی تلقی کرد، زیرا ملاک اطاعت و یا سرپیچی از اطاعت، پرداخت مالیات بود. در این میان ابول خان طیبی برای آشتی دادن حاکم و خوانین بهمئی به وساطت برخاست و حاکم به صورت ظاهر این وساطت را پذیرفت. از این رو ابول خان طیبی، ملا محمدعلی فرزند ملابیت‌الله را که بزرگ طایفه کرابی محسوب می‌شد، پیش خوانین بهمئی فرستاده و آنها را متقاعد کرد که همراه ملا محمدعلی نزد حاکم بروند و آشتی کنند. خوانین بهمئی به احترام ابول خان، خواهش او را پذیرفتند و عازم بهبهان شدند، اما جعفر خان بر خلاف قول مساعدتی که به ابول خان داده بود، خوانین بهمئی را زندان کرد و به روایتی به قتل رساند. طیبی است که این حادثه بر خان طیبی گران آمد و با توجه به سابقه دوستی ابول خان با خاندان میرزا علی رضا طباطبایی بهبهانی حاکم متوفی (یا مقتول) سابق و پسرش میرزا سلطان محمد خان که در آن زمان به شیراز تبعید شده بود، میان میرزا سلطان محمد خان و ابول خان روابطی برقرار و قول و قرارهایی گذاشته شد. سرانجام خان طیبی زمینه و طرح قتل جعفر خان قنواتی حاکم را فراهم ساخت و بدین منظور چهار نفر از طایفه کرابی را در نظر گرفت. این افراد مأموریت داشتند و انمود کنند که نامه‌ای از ابول خان برای حاکم دارند و می‌خواهند به دارالحکومه بروند. هر چهار نفر مسلح بودند، دو نفر به تفنگ و دو نفر به سلاح کمربندی (تپانچه). دو نفر از آنان که به اصطلاح نامه ابول خان را در دست داشتند به حضور جعفر خان رسیدند، اما جعفر خان با قرائتی به آنها مشکوک شد و به پسر بچه‌ای که در کنارش نشسته بود گفت برود فراشان را خبر کند و بگوید که آن دو نفر قصد قتلش را دارند. پسر بچه با شتاب از دارالحکومه خارج می‌شود که چشمش به دو نفر تفنگچی دیگری می‌افتد که بیرون از دارالحکومه ایستاده بوده و در واقع دو نفر رفیق خود را که در حضور جعفر خان بودند پشتیبانی می‌کردند. پسر بچه با لهجه بهبهانی می‌گوید که لرها می‌خواهند حکومت را بکشند. این دو نفر متوجه می‌شوند که حاکم از نقشه مطلع شده است. پسر بچه را می‌گیرند تا به دیگران اطلاع ندهد و به دو رفیق خود که در حضور حاکم بودند اطلاع می‌دهند که فوراً

نقشه را اجرا کند. آنها هم با شلیک دو تپانچه جعفرخان را می‌کشند و همگی فرار می‌کنند.^{۱۲} با قتل جعفرخان قنواتی، میرزا سلطان محمد به کمک سایر طوایف الوار کهگیلویه به حکومت می‌رسد و بار دیگر حکومت به خاندان طباطبایی بهبهان منتقل می‌شود. این چرخش قدرت در تقویت ایل طیبی در منطقه و در مجموع در مناسبات میان ایلات کهگیلویه تأثیر مهمی داشت و در نوع خود واقعه مهمی به حساب می‌آید.

این نکته را نباید از نظر دور داشت که ملا محمدعلی کرایسی که رابط بین ابول‌خان، خوانین بهمنی و جعفرخان قنواتی بود و در حضور او جعفرخان به خوانین بهمنی اهانت کرده و یا به روایتی آنها را به قتل رسانده بود، در واقعه قتل جعفرخان نقش مهمی داشته است. برخی از محققان معتقدند که ملا محمدعلی در همان لحظه‌ای که شاهد بخلف و عده جعفرخان و قتل خوانین بهمنی بوده شخصاً جعفرخان را به قتل رسانده است.^{۱۳} اما شاید این روایت درست‌تر باشد که ملا محمدعلی بعد از واقعه حبس یا قتل خوانین بهمنی، خود را به ابول‌خان رسانده و موضوع را به او اطلاع داده و در این مرحله نقشه قتل جعفرخان را طراحی کرده است. به احتمال زیاد برخی از چهار نفری که مأمور قتل جعفرخان شدند از بستگان نزدیک ملا محمدعلی بودند و یا حتی ملا محمدعلی خود یکی از چهار نفر مزبور بوده و شخصاً عملیات را هدایت و اجرا کرده است. شواهدی نیز این امر را تأیید می‌کنند، یکی مشکوک شدن جعفرخان هنگامی که به اصطلاح پیکهای ابول‌خان به حضورش رسیدند. زیرا جعفرخان با توجه به سوابق امر و ارتباط آن با ملا محمدعلی فقط از حضور وی مشکوک می‌شده و نه از حضور افراد دیگر. دیگر اینکه چند ماه پس از این حادثه، در سال ۱۲۰۱، که جعفرخان زند به کهگیلویه لشکر کشید و به اصطلاح طفیانگران کهگیلویه را سرکوب کرد، ضمن غارت طایفه کرایسی، ملا محمدعلی و چند تفنگچی دیگر را به اتهام قتل جعفرخان قنواتی

۱۲. روایت فوق از قتل جعفرخان، ترکیب نسبتاً معقولی است از مجموع روایت‌هایی که در این مورد در منابع ذکر شده است، حقیقت فضیه را افه یعلم. برای کسب اطلاعات بیشتر، رک: مجیدی همان

کتاب، ص ۲۳۳ تا ۲۳۵؛ و صفی‌نژاد، همان کتاب، ص ۶۹۲ تا ۶۹۷.

۱۳. صفی‌نژاد، همان کتاب، ص ۶۹۶.

دستگیر و اعدام کرد.^{۱۴}

حکومت زندیه به تدریج ضعیف می‌شد و پس از لشکرکشی جعفرخان زند، برخورد مهم دیگری میان این حکومت و مردم کهگیلویه رخ نداد. ولی از سالهای ۱۲۰۴ به بعد که میان لطفعلی خان آخرین شاه زند و آقامحمدخان قاجار نبرد قدرت در جریان بود، نیروهای ایل بویراحمد به فرماندهی کی‌ملک و فرزندانش (کی‌هادی، کی‌شاهین و کی‌عبدالخلیل) و محمدعلی خان برائی از شاه زند حمایت می‌کردند. در این میان ظاهراً میان بویراحمدیها به رهبری قاید ملک و معسینها به رهبری میربخان عالیوند که هر دو از لطفعلی خان زند حمایت می‌کردند، اختلاف افتاد و منجر به درگیری آنان شد. در نتیجه بویراحمدیها به اصطلاح محلی «قهر» کردند و به محل خود بازگشتند. آنان اگر چه صحنه را ترک کردند، بر ضد شاه زند دست به عملیات نظامی نزدند. اما مدتی پس از این واقعه هنگامی که اردوی طرفدار لطفعلی خان زند در هتل خسروه مستقر شده بود و اردوی قاجار در پشت کوه دنا فرار داشت، کی‌ملک یکی از افراد خود را به اردوی قاجار فرستاد تا به اصطلاح سر و گوشی آب دهد و اطلاعات لازم را از وضعیت نظامی و رزمی قاجار کسب کند و گزارش دهد. فرد مذکور که آفاقاسم نام داشته، در راه خود به دسته‌ای برخورد که با تحفه‌ها و هدایایی به اردوی قاجار می‌رفتند،^{۱۵} این دسته، افراد محمدعلی خان برائی بودند. آفاقاسم همین که از مقصود آنان آگاه شد با زیرکی خاصی وانمود کرد که او فرماندهان قاجار را می‌شناسد و آنها را راهنمایی و معرفی خواهد کرد و هنگامی که به اردو رسیدند، آفاقاسم خود را سخنگوی تمام گروه و نماینده کی‌ملک معرفی و هدایا را به نام کی‌ملک تقدیم کرد.^{۱۶} سران اردوی قاجار با

۱۴. تاریخ گیتی‌گشا، ص ۲۹۸-۳۰۰.

۱۵. فرستادن چنین هدایایی در چنین شرایطی تدبیر و مآل اندیشی سیاسی تلقی می‌شد. بدین معنی که اگر بعداً سپاه مورد نظر پیروز و بر منتطفه مسلط می‌شد، بدین طریق از اقدامات سرکوبگرانه و غارتگریهای آن پیشگیری شده بود و طایفه هدیه دهنده نوعی مصونیت کسب کرده بودند.

۱۶. ماجرای فریب خوردن نمایندگان محمدعلی خان برائی به صورت ضرب‌المثل محلی در آمده است بدین مضمون که: قاصدهای محمدعلی خان هنگامی که رفتند می‌دانستند برای چه مقصودی رفتند اما وقتی برگشتند نمی‌دانستند چه نتیجه‌ای عایدشان شد.

آفاقاسم به احترام رفتار کردند و دستخطی به او دادند. همین اتفاق ساده، ظاهراً تبعات سیاسی مهمی را برای ایل بویراحمد در پی داشت، زیرا سران بویراحمدیها همین که آثار شکست را در سپاه زند مشاهده کردند و آینده آنان را تاریک دیدند، در اولین فرصت در شیراز به حضور خانباخان (فتحعلی شاه بعدی)، که در این موقع ولیعهد و والی فارس بود، رسیدند و همبستگی خود را با توجه به دستخط فوق‌الذکر اعلام کردند. خانباخان متقابلاً محمدعلی خان برایی را در کلانتری خود ابقا کرد و کلانتری بویراحمد را به هادی خان پسرکی ملک داد.^{۱۷} بدین‌گونه رابطه حسنه خاندان قاجار با بویراحمدیها که در این تاریخ، نسبت به ایل بزرگ و گسترده نویی، قدرت و اهمیت چندانی نداشتند، آغاز شد. از این تاریخ است که این ایل به تدریج گسترش می‌یابد و در دهه‌های بعد به بزرگ‌ترین و قدرتمندترین ایل منطقه کهگیلویه تبدیل می‌شود.

اما از موضع‌گیری سایر ایلهای کهگیلویه از قبیل نویی، طیبی، بهمنی، دشمن زیاری، بابویی و چرام، که اکثریت قاطع جمعیت کهگیلویه را در این تاریخ تشکیل می‌دادند، در قبال تحولات سیاسی کشور و نبرد قدرت میان زندیان و قاجاریان، اطلاع دقیق در دست نیست. روایتهای مورخان در این باره از نوعی بی‌طرفی ایلات کهگیلویه در قبال زندیان و قاجاریان حکایت می‌کند. مؤلف فارسنامه ناصری در این باره می‌نویسد:

و در سیم ماه رمضان همین سال [۱۲۰۴] [آقامحمد خان] برای تسخیر مملکت فارس از دارالسلطنه طهران عزیمت فرموده، در چمن‌گندمان نزول اجلال نمود و علی‌قلی خان برادر خود و محمدقلی خان پسر عموی خود را روانه کوه گیلویه داشت و چون اهالی آن نواحی و میرزا سلطان محمد خان والی بهبهان از سوء سلوک زندیه رنجیده خاطر بودند، سر در چنبر اطاعت در آورده، پیشکش داده، منتظر رجوع خدمت شدند.^{۱۸}

و مؤلف تاریخ منتظم ناصری در همین مورد، ذیل حوادث سال ۱۲۰۴، پس از

۱۷. عزیز کیاوند. حکومت، سیاست و عشایر. تهران، انتشارات عشایری، ۱۳۶۸. ص ۶۶ مجیدی، همان، ص ۲۵۸-۲۵۷.
۱۸. فارسنامه ناصری، ج ۱، ص ۶۴۳.